

cal.c.154

sl.ms.029370

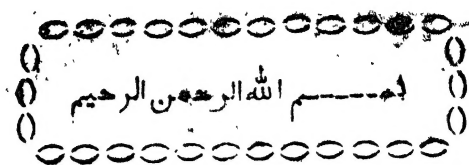
P. Cal

154

رسالہ عروض = مثنوی رابع پڑا

~~Handwritten signature or scribble~~





پس از ستایش و نیایش خداوند هستی پاینده و درود بپوشید و بفرموده
 و مدح و ثنای حضرت دامت برکاتهم و آتی لنعم اکرم و درید دهره سلاطه عصره (نبیت)
 العصرین هذا العصر افلاطونه فی کل علم فایق الاقران جوهره نفس ممته العلیا
 شمس ارتفعت فی رمط المحمد والاعلا بد و تلا لامن انقی العز والعلی اعجوبة
 الزمان المشار الیه فی العلم والتدبیر یا لبنان رئیس الادب والا نشاء ملاذ العلم
 والادباء الذی یتوجه الیه مطایبا العلوم من کل مرمری حمیق و یلجأ الیه المتبحرون
 من کل فج عمیق ناصر الاسلام والمسلمین قاصع الشرک والمفرکین افتخار دوران
 قائم مقام ملک سلیمان (میرزا ابوالقاسم) قائم مقام اعلی الله کلمته و رفع درجته
 کویم من بنک نبی ارج کرامت علی ابن زحمت علی حمیمی جونپوری که در
 حکامیکه در دار السلطنة تبریز شرفیابی ملاقات زبک الاکابر العیسویة نخبه
 النجباء المسيحية ستوده میرت نیکو خصلت پسند یک منش حمیک کنش صاحب

دانش و بینش و تجرد و جواهر معانی دستور آئین مختل الی جامع نمون علم و ادب
واقف رموز لسان مجسم و هرب فرید زمانه دانشمند یگانه ارجمند وار ج دان
معتبر و لوفرا نمیس که الحق در توصیف ذات کرامیش که قصد رکازات صوری
و معنویت قلم سخت در مانده حاصل کردم اشاره فرمودند که مختصری
در مروض و قوافی پارسی زبانان بکارم اگر چه من روی را با بدلیت آنکه ناام
بطری نویسم یاد انم خرفی بخوانم نبود خاصه در مدت عمر خویش نه برکی
از کتاب نه برکی از زاید داشتم این کار بسیار دشوار آمد لیکن نتوانستم که از
فرموده این دانشمند بزرگ سر به پیچم و تخلف ورزم ناگزیر اقدام نمودم
و بقدر توانائی خویش قواعد مروض و قوافی پارسی را به ترتیب شایان د
مختصر جمع آوردم اگر کوتاهی در امثال و شواهد اشعار رفته باشد از آنست
که درین بنی کتبی در هنگام فرام آوردن این مختصر حاضر نبود و خداوندان
خرد دانند که حافظه را آنقدر یارائی نباشد که در همه اوقات همه محاسن را
مژگانه دارد و یا متفکره را آن توانائی که تواند از پیش خویش به تصویر همه اشیا
بهر ذرات خاصه کمی را که کثرت هموم از یاد آورده باشد و اگر خواهی که نبذی
از پریشانی او معای خویش بلکه در آورم و فتوی باید اگر بحلیه صلاح بندگانی
قایم مقام مشرف و الطاف این مربی عالم شامل باشد و اصحابی که لازم تالیف و

تضعیف است فراهم آید ملحق کرده شود به این مختصر قواعد موزون پیچیدگی
 نازیبا و طبع نموده آید بطوریکه در مصالح فرنگ عملیات موسیقی را از نظریات
 آن اهتزازج نموده طبع می نمایند تا همه کس در ملک ایران نیز در عملیات
 موسیقی بصیر باشد و این کتاب مشتمل است بر سه باب باب اول مشتمل است
 بر هفت فصل فصل اول در تعریف شعر و اقسام آن فصل دوم در تعریف
 عروض و تطبیع فصل سوم در بیان حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر
 ملفوظه فصل چهارم در بیان اصحاب و اوتاد فصل پنجم در بیان اصلی بحور
فصل ششم در تعدیل بحور و بیان آنچه لازم است درین فصل فصل هفتم در
 بیان مزاج فصل اول در تعریف شعر و اقسام آن شعر در لغت فهمیدن و دریافته
 باشد و ذرا اصطلاح چنانکه مشهور است هجی است موزون و مقفی که دلالت بر
 معنی کند و موزونیتش مقصود قایل باشد و بیت و نظم و منظوم اصطلاحاً مراد
 شعر است و نثر آنکه چنین نباشد من کویم شعر عبارتست از حروف مرکبه
 موزونه فقط و سه قیل دیگر زاید است بعلمت آنکه شعر هرگاه مقفی نباشد گویلد
 این شعر قافیه ندارد و یا قافیه اش غلط است و نکوینند نثر است و هم چنین
 است که مطربان ترکیب حروف کنند از برای خوش آیندگی ترنم در وقتیکه
 ساز می نوازند تا زیاده انبساط حاصل آید و قص قایل هم شرط نیست زیرا که

مسطور شد پس درین هنگام شعر موافق تعریف مفهومی را خاص است و مصراع
 در لغت يك طبقه است از رد و طبقه و در اصطلاح نیمه شعر را گویند به اعتبار
 ارکان نه با اعتبار حرف چنانکه خواهد آمد و مخفی نهاد که ضروریست
 که بر آخر مصراع اول لفظ تمام شود باشد که بهره از لفظ داخل مصراع اول
 باشد و بهره دیگر از مصراع دوم و این نزد تازی زبانان بسیار است بلکه
 توان گفت که مصراع پیش ایشان معتبر نیست و تا تقطیع نکنند مصراع
 معلوم نکردد و نزد پارسی گویان مصراع معتبر باشد مگر بعضی استادان قطعات
 و قصاید گفته اند که مصراع را تشخیص نتوان داد و آن از قبیل صنعت ازوم
 مالا یلزم است یعنی چیزیکه بر شاعر لازم نباشد بر خود لازم گرداند و این
 را در فن بدیع از صنایع شمرده اند و چون زبان پارسی در فصاحت کمتر از
 تازیست و پارسی گویان در اشعار تکلفی چند کنند که در تازی نیست از آن
 جمله بطوریکه شعرا دو نیمه کنند و هر یکی را مصراع می گویند هر مصراع را
 دو نیمه کنند و هر یکی را پاره گویند و آن شعر را که مشتمل بر چهار پاره است
 چهار پاره و مستجع نامند و جزء اول از مصراع اول که بجای رکن اول باشد
 از میزان اعم از اینکه آن رکن سالم باشد یا غیر سالم صد رخوانند و جزء
 آخر را از مصراع اول به همین معنی عروض و جزء اول از مصراع ثانی ابتدائی

چیز آخرا از مصراع آخر ضرب و هر چه ما بین صد و عروض و ابتدای مصرب
باشد خشو کو بند و شاعر مفتق از شعر است بمعنی اصطلاحی و اقسام آن بحسب
استقراده است (اول) غزل است و غزل در لغت زینت زنان و بازی
باز نا نعت و در اصطلاح عبارتست از گفتن چند اشعار که اکثرش یازده و
و هشت نه و هفت و اقلش پنج و نوزده تا آخر آن سه و کو بند از غزل عدد فردش طاق
باید من کویم هرگاه جفت هم بیاید از غزلیت بیرون نرود و بیت اول او مرد و
مصراع قافیه دارد و آن را مطلع نامند و باشد که در مطلع باشد و باقی اشعار
مصراع آخر او قافیه دارد تا آخر غزل و آن را مقطع نامند و بسا باشد که
شاعر در مقطع لقب یا اسم خویش ذکر نماید و آنرا با اصطلاح متأخرین تخلص
گویند و گاهی در آخر غزل مدح و مدحی کنند یا دعا نمایند و آنرا امتاخرین
مکر بن گویند و باید تمامی غزل بر یک وزن و قافیه باشد و متضمن باشد
حالات هم و وصال و حزن و ملال عاشق و حمن و جمال معشوق و وفاء و جفا و
مانند اینها و متأخرین مطالب تصوف و وصف شراب و امثال اینها را هم در
غزل مذکور میازند (دوم) قصیده است و قصیده بمعنی مقصود است و در اصطلاح
اشعار چند باشد که آتش دوازده باشد و بعضی گویند بیست و اکثرش هر قدر
که قافیه یا فته شود و در مطلع و مقطع و وزن و قافیه مثل غزاست مگر اینکه

در قصید مطلع را بعد از دو اوزده بیت یا بیست بیت یا کمتر ازین یا بیشتر
یک دفعه یاد و نفعه یا بیشتر مکرر کنند و متضمن است مدح و ذم و شکایت
زمان و مطالب حکمت و تصوف و امثال این ها را و بعضا باشد که شاعر چند
بیتی در اول قصید پیش از شروع بمطلب بگوید مانند غزل یا ذکر حالات
شباب یا توصیف فصول و امثال اینها آن را تشبیب و تغزل گویند و پس از
اتمام این بطرز خوبی بمطلب به پردازد آن را تخلص گویند و مناجاتین کریم
خوانند چنانکه در غزل (سیوم) قطعه است و قطعه پاره باشد و در اصطلاح
اشعاری چند است که اقلش دو و اکثرش پنج است و این در همه چیز مانند
قصید است مگر در سه چیز یکی آنکه بسا باشد که قطعه عدیم المطلع باشد و نیم
آنکه مضامین همه ابیانش بسته بهم است هیوم آنکه تغزل و تشبیب هم
ندارد و غزل و قصید که مضامین بیتهایش بهم بسته است قطعه غزل و قطعه
قصید گویند و در میان غزل و قصید دو سه بیتش که بهم بسته است هم قطعه
باشد (چهارم) مثنویست منسوب به مثنی یعنی دو تاد و تاد در اصطلاح ابیاتی
باشد اقلش دو و اکثرش را حد معینی نباشد هر مصرع اش صاحب قافیه یعنی
هر بیتش مطلع و متضمن است معانی کونا کون را (پنجم) رباعیست منسوب
با رباعه به معنی چهار و در اصطلاح ذوبیتی را گویند که بوزن خاصی گفته شود

چنانکه در فصل هفتم در باب دوم خواهد آمد و باید که بیت اولش مطلع باشد و بیت دومش باشد که مطلع باشد آنرا صاحب دو مطلع گویند و باشد که مطلع نباشد آنرا خصی گویند و رباعی را دو بیت و ترانه نیز گویند و متضمن است معانی مختلفی را (ششم) مصطاست و تسعید و رعت مروارید در ریسمان کشیدن باشد و در اصطلاح اشعاری چند باشد متفقاً الموزن که شاعر قسمت کرده باشد آن اشعار ابر مصراعها چند و مصراعهای هر قسمش متفقاً الفایده و برگشت آخر مصراع قسمهاش بر فایده اصلی باشد و آن فایده اصلی فاصلی است میان اقسام و هر قسمش را بند گویند متضمن معانی گوناگون و اقسامش به اعتبار عدد در مصراع هشت است مثلث سه مصراع باشد مربع چهار مصراع باشد و مخمس و مسدس و مسمع و مضمون و متسع و معشر بر قیاس گذشته و اقلش سه بند باشد و باشد که دو بند باشد چون قطعه را تضمین نمایند و اکثرش مثل قصیده است هر بند فایده اصلی یافته شود (هفتم) مستزاد است و امتزاده در لغت طلب زیادتى باشد و در اصطلاح اشعاری چند باشد مانند غزل یا قصیده یا قطعه و در معانی هم مثل اینها و در آخر هر مصراع یا بیت يك كاهه یا چند كلمه از شعر بخاریق سجع ذکر کنند یا مصراعها را از یکدیگر که در وزن کمتر از بحر اصلی او باشد

نه‌آورند (هشتم) ترجیع‌اهست و ترجیع بر کرد انیدن صوت یا کلام باشد و در
 اصطلاح اشعاری چند باشد متفقه‌الوزن که شاعر قسمت کرده باشد آن
 اشعار را بر اشعار چند و فاصل میان اقسامش مصراع‌ی باشد یا بیت‌ی متفق
 الوزن مختلف‌القافیه و باشد که این مصراع یا بیت با قسم اولش متفق‌القافیه
 باشد و هر قسمش را بند گویند چنانکه در مصط و آن مصراع یا بیت در
 آخر همه قسمهایش بعینه اهاد می‌شود و آنرا بند ترجیع و بند کردن و
 ترجیع ربط‌گویند و باید آن بند کردن که فاصل است میان اقسام مربوط
 باشد به ما قبلش چنانکه در آخر اقسام هرگاه این بند کردن فخر و اندک شعر
 قبلش مهمل ماند و آنکه مصراع در او تکرار می‌باید اقسامش مثلث‌اهست و
 مخمس و مسبع و متسع و آنکه بیت در او تکرار می‌باید هر قسمش اقلش
 سه شعر‌اهست و همومین بند کردن و اکثرش پانزده شعر‌است پانزدهمین
 بند کردن و بیست‌هم دیده‌شد‌اهست و این ترجیع را ترجیع بند گویند
 (نهم) ترکیب بند‌اهست و ترکیب‌بهم آمیختن و پیوستن باشد و در اصطلاح
 در همه چیز مانند ترجیع‌است الا در آن ربط‌که در آخر هر اقسام شعری یا
 مصراع‌ی اجنبی می‌آرند و تکرار نمی‌کنند و می‌شاید که این فاصل میان ترکیب
 بند و ترجیع شعری باشد از غیر که تضمین نموده باشند و هم چنین در مصط

و باشد که این ترکیب بسیاق غزل باشد و باشد که بسیاق قصیده باشد
 (دوم) فردا است در مقابل زوج و در اصطلاح یک بیت را کویند خصوصاً که
 شاعر بگوید اعم از اینکه مطلع باشد یا غیر مطلع و عموماً هر يك بیت را ازین
 اقسام گذشته فردا کویند بزحل او نژان خرد مخفی نخواهد بود که آنچه در
 تعریف اقسام دهانه مذکور شد رسم بود و علامات نه حد و آنچه در تعداد
 اکثریت هر يك از این اقسام گفته آمد بطاعتباراً غلبه است همیشه
 که غزل پانزده بیت یا بیشتر باشد برایین قیاس بواقی و در میان غزل
 و قصید نسبت تباین است چنانکه در میان غزل و مثنوی و رباعی و مسمط
 و مستزاد و ترجیع و ترکیب فرد و چنانکه قصیده را با این اقسام اگر چه در
 معانی متشابه باشند و در میان غزل و قطعه عموم و خصوص من وجه است
 باشد که هم غزل باشد هم قطعه و آنرا قطعه غزل کویند چنانکه گفتیم و باشد
 که غزل باشد قطعه نباشد و قطعه باشد غزل نباشد و مثنوی و رباعی را نسبت
 تباین چنانکه این دو را با سایر اقسام و چنانکه مسمط و مستزاد و ترجیع و
 و ترکیب فرد را با هم دیگر و آنچه در این فصل تطویل رفت بنا بر زیادتی بود
 چه آنکه در کتاب اهل فن بیان این مابعدیاری را کرده و مختلف بود فصل دوم
 د و تعریف مروض و تقطیع و بیان آنچه لازم است در این فصل از برای

تسهیل مطلب گویم که هر کس مهارت در موسیقی دارد یا طبع مصتقیم در دانستن و گفتن اشعار محتاج بدانستن قواعد عروضی نبود و تحصیل عروض از برای آنکس تحصیل حاصلست خاصه که جامع مهارت در موسیقی و طبع مصتقیم باشد مگر اینکه منظور آنکس محض اطلاع بر قواعد و وجه عروض باشد و چون استقامت طبع و مهارت در موسیقی همه کسان را نبود بنا بر این میزانی قرار دادند از افعیل و تفاهیل چنانکه خواهد آمد تا از آن صحبت و مقام اشعار را بحسب موزونیت دریا بند و فنی علکک قرار دادند و آن میزانی را عروض گفتند و عروض را در لغت معانی متعدد است از انجمله عروض بمعنی عروض است و وزن منجیلین باشد و در اصطلاح سنچیدن حرفی است با حروف مخصوصه دیگر و آن بر سه قسم بود وزن صرفی وزن صوری وزن عروضی و چون شباهتین اشیاء به اصداد است آن دو وزن اول را تعریف کردن لازم افتاد اگر چه مقصود تعریف وزن عروضی است پس گویم وزن صرفی عبارتست از سنچیدن حرفی با حروف مخصوصه دیگر بحسب تطابق انواع حرکات و سکون و تطابق حروف اصلی با اصلی و زاید با زاید چون ضارب بر وزن فاعل که تطابق دارند در مفتوح بودن حرف اول و میکسور و منون بودن ثالث و رابع و بودن زاید ساکن در ثانی و وزن صوری محض تطابق در انواع حرکات

در مکانات اهت چون ضارب مضموم الاخر که بر وزن یفعل مکسور الفین اهت
 که تطابق این دو لفظ محض در مفتوح بودن اول و بودن ماکن و مکسور و مضموم
 قرنائی و ثالث و رابع باز یاد تم الف در ضارب و یاد ری فعل که الف دوم حرف
 اهت و یا اول درین هنگام وزن صوری اعم از وزن صرفی اهت و وزن عروضی
 محض تطابق جنس حرکت و سکون نصبت به این معنی که اگر میزان متحرک
 الاولست موزون نیز متحرک الاول باشد نه اینکه اگر میزان مفتوح الاول
 یا مضموم الاول یا مکسور الاول باشد موزون نیز چنین باشد امثالش بعد
 از این خواهد آمد بر این نقل بر وزن عروضی اعم از هر دو وزن گذشته اهت
 و این همچنین را به این معنی که مذکور شد تقطیع خوانند و تقطیع در اهت
 بریدن باشد و مخفی نمایند چنانکه محض تطابق جنس حرکت و سکون در وزن
 عروضی کافیست محض تطابق حروف ملفوظه نیز کافیست و هر حرف که
 به تلفظ در نیاید اگر چه مکتوب باشد معتبر نیست هم چنین هر حرفی که
 به تلفظ در آید اگر چه مکتوب نباشد معتبر است و حروف مکتوبه غیر ملفوظه
 و ملفوظه غیر مکتوبه به تفصیل بعد از این فصل در فصل میوم مذکور
 خواهد شد و در تقطیع حروف متحرک را مثل الف نویهند و ساکن را مثل حلقه
 مثال این از بحر مجتث مخبون مضموم و این (بیت) نشئت هو و راهل کرم

به مجلس خاص * ذو خوان سه خوان دومه خوان خواست خواهجه خوان
 كه نخواست * هر مصرعش بروزن مفاعِلُنْ فِعْلَاتُنْ مفاعِلُنْ فَعْلَانُ از مفاعِلُنْ
 همين و نامفتوح و الف ساكن و عین مكسور و لام مضموم و نون ساكن و از فعلاتن
 و فعلان ناوهين و لام مفتوح الف ساكن و تاء فعلاتن مضـ موم و نون فعلان
 ساكن چنانكه نون فعلاتن ساكن و رواست كه هين فعلاتن و فعلان مكسور
 خوانند و چون تقطیع كنند چنين خوانند (نشست سر) بروزن مفاعِلُنْ و چون
 بنويسند چنين بنويسند ا ا ا ا ا چه آنكه از لفظ نشست سر كه بروزن
 مفاعِلُنْ است و حرف اولش كه نون و شين باشد متحرك است و حرف هموم
 كه هين است ساكن و حرف چهارم ش كه نامت بمنزله متحرك و حرف پنجم آن
 كه هين است متحرك و حرف هفتم ش كه رواست ساكن (و ر ا ه ل ی) بروزن
 فعلاتن اگر چه در لفظ يا مكتوب نيست ليكن چون در اين جا بهيت اشباع
 كسره لام متلفظ ميشود در تقطیع بايد نوشت و هرگاه كسره لام را به اشباع
 نه خوانند هر آئينه شعر ناموزون خواهد بود چون بنويسند چنين بنويسند
 ا ا ا ا (كرم هج) بروزن مفاعِلُنْ و صورت نوشتن آن كذشت (ا ه ص خاص) بروزن
 فعلان و در نوشتن چنين بايد نوشت ا ا ا ا مصرع اول تمام شد و مصرع
 ثانی در حالت تقطیع در خواندن و نوشتن چنين باشد (ذخن هخن) بروزن

مفاعِلن و صورت کتابت آن مثل سابق و این جا هم ^{مه} و او و هر دو آن ^{لفظ} های
 خوان دو کانه و لفظ دو و هاء ^{مه} و تلفظ در نیاید پس در کتابت هم در وقت تقطیع
 صاقط شود (مخن خا) بر وزن فعلا تن و صورت کتابتش معلوم است و این جا
 هم و او لفظ های دو و خوان و خوا به تلفظ در غمی آید چنانکه هاء لفظ ^{مه} و الف
 خوان (مخاجن) بر وزن مفاعِلن که مخا بر وزن مفا است و مخن بر وزن
 علن و این جا هم تا از خوا است و او و هاء خواجه و او و الف خوان به تلفظ در
 غمی آید (که نخاس) بر وزن فعلا ن و این جا هم هاء که و او و تاء ^{نخواست} ملغوظ
 نیست و از آنچه گفتم آشکارا شد که لفظ هر از نشت هر بجای لن از مفاعِلن
 است یا بودن ^{هر} مفتوح و لام لن مضموم و همچنین سایر الفاظ این بیت
 که در اکثر جایانواع حرکات میوزان مطابق نیست بلکه تطابقش محض در جنس
 حرکت و مکرونست و این باندک تأمل ظاهر شود و نیز هو بد اگر دید که مفاعِلن
 فعلا تن مفاعِلن فعلا ن که میوزانست بیست و سه حرفست و مصراع اول این بیت
 که ^{موزونست} از این بیست و دو حرفست بحسب کتابت و بحسب تلفظ بیست
 و سه چه آنکه يك يا بعد از لام اهل کرم بحسب اشباع کسره لام متولد شده است
 و مصراع ثانی همین بیت چهل و دو حرفست و نوزده حرف زاید است که به
 تلفظ در غمی آید و آن واو نه گانه است در کلمات این مصراع و چهار الف است

و تلفظ ~~ارکان~~ بخوان و هاء چهار گانه در لفظ ده گانه سه و لفظ خواجه و لفظ که
 و دو تا است در دو لفظ خواست و نخواست و مختفی و محجوب نمود چنانکه ضربیان
 میزان را بجهت سنجیدن ^{نیز} جمع قرار داده اند و آن حروف میزان را بدو قسم نموده
 اند اصلی و زاید اصلی فاعین و لام است و زاید یکی از حروف ده گانه
 هاء التو نیهات در موزون حروف هم اصلی از زاید ممتاز باشد و صیغهای
 معین از برای آن میزان است عروضیان نیز همان صیغهای مستعمله
 ضربیان را از برای وزن عروضی اخذ نموده اند بی ملاحظه حروف اصلی
 و زاید چه آنکه عروضیان احتیاجی در وزن عروضی بحروف اصلی و زاید
 ندارند چنانکه در تعریف وزن عروضی مرقوم شد و گاماتی که در میزان
 ضربیان مذکور بوده است عروضیان بنون نویسنده چه بنون تنوین ملفوظ است و
 هر چه ملفوظ است نزد عروضیان معتبر است بجهت این در کتابت آرند چنانکه ضرب
 فیانرا در میزان حروف اصلی بود و زاید عروضیان را نیز بجای حرف اصلی
 و زاید ارکان اصلی و غیر اصلی است و آنرا ارکان هالم و غیر هالم نامند و غیر هالم نیز یاد می
 حرف یا حرف یا نقصان حرفی یا حروف در ارکان هالم تواند بود چنانکه مفضلا
 در فصل هفتم بیان خواهد شد فصل هیوم در بیان حروف ملفوظه غیر مکتوبه
 و مکتوبه غیر ملفوظه و متحرک را هاکن نمودن و هاکن را متحرک و آنچه از

ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه در الفا تازیان بود مرکب غنوم و اگر توانم
 تفصیل آنرا در عرض تازیان ذکر خواهم نمود اما ملفوظه غیر مکتوبه آن در دو قسم
 است یکی آنکه لازم است که اجتهاد ملفوظ بود و مکتوب نبود و این چنان است باین معنی
 که خواسته باشند آن حرف غیر مکتوب را بنویسند خواسته باشند بنویسند و این
 دو قسم است یکی آنکه هم در نظم و هم در نثر و هم در نظم علی السویه است دوم آنکه مقتض
 نظم است اما آنکه لازم است که ملفوظ شود و مکتوب نه الف است و او و با و های
 مقتضی هر کجا بایاد خطاب و کبر جمع شود و حرف مثل د الف چون آمد و آورد
 که آمد بر وزن فعلان بسکون عین است و آورد بر وزن فعلان بسکون عین و وزن زده
 که الف درین دو لفظ مکتوب یا نکیست و این در هنگامیست که بما قبل خود نه پیوند
 چون خوش آمد بر وزن فعولان و خوش آورد بر وزن مضاعفیل چه درین وقت
 یک الف خوانند و میشود و ملفوظات و او چون کائوس و طائوس و داود و هر سه لفظ
 بر وزن فعلان که و او درین هر سه کلمه مکتوب یا نکیست و اما مضافات و او چون با بن
 بر وزن فعلان که مکتوب یا نکیست و اما مضافات و او بن امثال در کلمه مقرر بود و اما در
 کلمه مرکب هر جا که یاء نسبت با یاء خطاب یا یاء نسکیر و غیره بعد از کلمه که
 در آخر الف یا و او یا یا است بیارند چون هر جائی بر وزن مضعولان و کجائی
 هم وزن فعولان و جائی بر وزن فعلان بسکون عین و کجائی بر وزن فعولان و خوش رویی

بروزن مفعولان و مفعول بر وزن فاعلان و ایرانی با یاء خطاب و تکبیر بر وزن
 مستفعلن و این در وقتی است که بیش از یاء نسبت باشد چون در همین
 کلمه ایرانی که این باها با یاء نسبت در کتابت یک یاست و در تلفظ دو و هرگاه
 بگویند تو ایرانی به یک یا آن بخذف کلمه مضاف خواهی بود یعنی تو اهل ایرانی
 و مای مختلفی در کلمه که بعد از او باء خطاب یا یاء تکبیر بیارند چون شکفته
 بر وزن مفاعیلن و بسته و زنده و مرده بر وزن فاعلن و دو سانه و دو مامه
 بر وزن فاعلن و چون این ها را با یاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون
 بستکی و زنده کی و دو سالکی و حرف مشد چون خرم و فرخ بر وزن فاعلن
 بسکون عین و آنچه گفتم تخصیص بنظم بانثروند اردبکه هم نثر و هم نظم را شامل
 است مگر مشد که به جهت ضرورت شعر مخفف خوانند و این در نثر روان بود
 و تفصیل این در باب سیوم در فصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب
 نشد و ملغ و خشود و مشتعل باشد نظم و نثر را الف و واو و یا است الف چون
 آخشیج جمعی ضل بدل و قصر بر وزن فاعلان یا فاعلن و آخشمه هم بدل هم بقصر
 بر وزن مفعولن یا فاعولن جمعی شریقی است مغیر که از رنج یا از جومی سازند
 و هم چنین است راستن بدل و قصر بر وزن مستفعلن یا مفاعیلن و واو چون
 کاوک با شباع و اربی اشباع بر وزن فاعلان یا فعلن بسکون عین جمعی آشیانه

میرغ و یا چون آینه باشباع یا وی اشباع بر وزن مفعولان با فاعلن و مانند این
 هر آینه بر وزن مفاعلن با مفاعیلن و حرف مشد که در دو کلمه باشد چون
 بتروز و ترو نیم و باد امغر به تشدید با تشغیف که در فعل بر وزن و ترو
 و نیم من و باد ام مغز بود و آنکه مختص نظم است و در نشر نیاید به این معنی که
 در نشر همیشه یک حرف خوانده می شود و در نظم در بعضی محل یک حرف
 خوانده میشود و در بعضی محل دو حرف و او عطف است که بعد از نامه که در
 آخر الف یا و است چون جاویدان باشباع را و بای اشباع که در نشر همیشه
 یک را و خوانده میشود و در نظم گاهی یک را و گاهی دو را و چون سه و کل و بیک
 را و بایل و او و در نشر همیشه بیک را و است و الف متصل و ده است چون آمد و
 آورد هرگاه بکلمه ما قبل خویش متصل شود چون خوش آمد و خوش آورد
 بیک الف یا و در نشر همیشه بیک الف است و باء بطلی است و آن باقیست
 که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسره آخر کلمه متولد
 گردد چون یا رمن باشباع کسره را یا بی اشباع بر وزن مفعولان با
 فاعلن یا آنکه آن آخر کلمه یا نسبت باشد چون هندی من باشباع
 یا نسبت یلی اشباع بر وزن فاعلاتن یا مفتعلن و در نشر این یاء بطلی منسرب
 نمیشود و حرف مشد است چون دم و هم و خم به تشدید یا تشغیف میسر

بروزن مفعولان و مفعولین و افعال و افعال با یاء و تکبیر بروزن
 مستفعلن و این در وقتی است که پیش از یاء نسبت باشد چون در همین
 کلمه ایرانی که این باها با یاء نسبت در کتابت یک یاست و در تلفظ دو و هرگاه
 بگوئند تو ایرانی به یک یا آن بخذف کلمه مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی
 و مای مختفی در کلمه که بعد از او باء خطاب یا یاء تکبیر بیارند چون شکفته
 بروزن مفاعیلن و بسته وزنده و مرده بروزن فاعلن و دو سانه و دو مامه
 بروزن فاعلن و چون این ها را با یاء نسبت آرند بدل کنند بکاف جمعی چون
 بستکی وزندکی و دو سالکی و حرف مشدد چون خرم و فرخ بروزن فعلن
 بسکون عین و آنچه گفتیم تخصیص بنظم یا نثرند ارد بلکه هم نثر و هم نظم را شامل
 است مگر مشدد که بی جهت ضرورت شعر مخفف خوانند و این در نثر روان بود
 و تفصیل این در باب سیوم در فصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب
 نشود و ملغوظ شود و مشتمل باشد نظم و نثر را الف و واو و یا است الف چون
 آخشیج جمعی بدل و قصر بروزن فاعلان یا فاعلن و آخشمه هم بدل هم بقصر
 بروزن مفعولن یا فاعولن جمعی شریقی است مغیر که از بونج یا از جومی سازند
 و هم چنین است ار استن بدل و قصر بروزن مستفعلن یا مفاعیلن و او چون
 گاوک باشباع و ادوبی اشباع بروزن فعلان یا فعلن بسکون عین جمعی آشیانه

مرغ و یا چون آینه باشباع یا و بی اشباع بر وزن مفعول یا فاعل و مانند این .
هر آینه بر وزن مفاعل یا مفاعیلن و حرف میلد که در د و کلمه باشد چون
بتر و ز و تر و نیم و باد امغز به تشیل یا تشغیف که در اصل ب و تر و ز و تر
و نیم من و باد ام مغز بود و آنکه مختص نظم است و در نشر نیاید به این معنی که
در نشر همیشه یک حرف خوانند می شود و در نظم در بعضی محل یک حرف
خوانند می شود و در بعضی محل دو حرف و او عطف است که بجز از نامه که در
آخر الف یا و است چون جاو مکان باشباع و او بابی اشباع که در نشر همیشه
یک و او خوانند می شود و در نظم گاهی یک و او گاهی دو و او چون سب و ک و بیک
و او باید و او در نشر همیشه بیک و او است و الف متصل و ده است چون آمد و
آورد هرگاه بکلمه ماقبل خویش متصل شود چون خوش آمد و خوش آورد
بیک الف یا د و الف و در نشر همیشه بیک الف است و باء بطنی است و آن باقیست
که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسره آخر کلمه متولد
کردد چون یا ر من باشباع کسره را یا بی اشباع بر وزن مفعول یا
فاعل یا آنکه آن آخر کلمه یا نسبت باشد چون هندی من باشباع
یا نسبت یا بی اشباع بر وزن فاعلاتن یا مقتعلن و در نشر این یاء بطنی منقطع
نشد و حرف مشدد است چون دم و هم و خم به تشیل یا تخفیف میم

که در اصل تنب و همب و غنبد و در نشر یاد نظم هرگاه در آخر شعر یا مصراع واقع شود مختفی باید خواند و مختفی بخانا دکه این تشدید چون لفظ فرخ و خرم نیست اما مکتوب و ملفوظ آنها هم دو کونه است یکی آنکه مکتوب است و ملفوظ نه مبیل لزوم و ها مل است هم نظم و هم نشر را آن واو معدوله است که آنرا و از اشخاص هم نیز گویند یعنی فتح و کمره ما قبلش خالص نیست بلکه بوجهی از ضمه دارد چون خواججه و خویش و الفاظ دیگر که واو در این جا هم در نشر و هم در نظم ملفوظ نکرده و هاء مختفی است که بعد از یک حرف مفتوح بیارند چون به هرگاه منفصل نویسنند و چون اظهارش خواهند به الف نویسنند یا بعد از یک حرف مکسور چون که وجه و نه درین جا چون اظهارش خواهند به یا نویسنند و هاء مختفی که بعد از چند حرف بیاید در وقتیکه متصل بضمیر شود چون جامه شان و بسته ام و خنک اش و نون است که بعد از الف ما قبل مفتوح چون جان و او ساکن ما قبل مضموم چون خون و یاء ساکن ما قبل مکسور چون چین بیاید بشرطیکه در آخر مصراع یا آنچه مانند است یا مضاف و موصوف واقع نشود بعضی گفته اند که در این صورت الف و واو یا به تلفظ درغی آید نه نون و این قول قویست چه شایسته حذف و ابقاء حروف مدله اند نه صحیح و هرگاه در آخر مصراع باشد یا مضاف و موصوف واقع شود ملفوظ

شود من گوئیم این نون را نون غنه گویند و این نون با حرف مد همزه یک
 حرف است در این وقت حذف هیچ کدام را نبود در تلفظ بلی در تقطیع یکی
 را باید حذف ما حمت و در حالت اضافت و وصف چون هر کلمه که آخرش حرف
 مد می بود يك ياء می آوردند و در این جایك نونی معلوم می شد همان نون را
 آوردند نه یا را اگر چه می توان گفت آن یا ئیکه در حالت اضافه و وصف بعد
 از الف و واو زیاد می کنند جز و کلمه است چنانکه گویند این چه جامست
 و چه جایست و این چه میوست و چه میویمت پی یا و یا یا و این نونیکه
 مذکور شد چون با هاء جمع جمع شود و صورت دارد یکی آنکه بی اظهار
 خوانده شود چون جانها بر وزن نعلن بسکون عین دوم آنکه با اظهار خوانده
 شود چون جانها بر وزن فاعلن و هم چنین است وقتی که با واو عطف آید چون
 جهان و جهان بهم اظهار نون و بی اظهار و چون متصل به ضمیر حاضر یا هایب
 می شود سه صورت دارد بی اظهار چون جاننش و جانت و نه اظهار و این دو صورت
 دارد یکی آنکه نون را ساکن سازند و دیگری آنکه متحرک و این هفت صورت
 آخر که از نون غنه گفته شد از قبیل جایز است که ملفوظ شود یا نشود و از قبیل
 جایز است الف وصل چون استخوان و اندام و از در وقتیکه بکلمه ماقبل
 خود پیوند و در نشر همیغه این الف ماقط شود و ازین قبیل است واو اشباع

[illegible]

بزوزن مفتعلن ووزن فاعلن است پس معلوم شد که درین
 هنگام از بحر مزج محل من مطوی مکسوفت و هرگاه ارد و بحر بیاید و بی
 اختلاف یعنی حذف حرفی در یکی و عدم حذف در دیگری یا اظهار حرفی در
 یکی و عدم اظهار در دیگری چنین نباشد چنانکه این (بیت) سرو من دمی
 بنشین خانه را کلمستان کن * یکد و جام می درکش دوروش کردان کن *
 این بیت را در میان بحر ها کردیم و تقطیعها نمودم تقطیعش مطابق آمد به
 بحر یکی آنکه بحر مزج مثنی است بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار مرتبه و دیگری
 بحر مقتضب مثنی مطوی مقطوع بر وزن فاعلن مفعولن چهار دفعه و این ظاهر
 است که چون فاعلن را با میم مفاعیلن خوانند بر وزن فاعلن شود و از مفاعیلن
 چون مثنی بکلمه ما قبلش پیوست باقی ماند فاعیلن بر وزن مفعولن و همچنین
 از فاعلن مفعولن فاعلن مفاعیلن بعمل آید پس اولی بل اصوب آنست که از
 بحر مزج مثنی است بر یکیرتد زیرا که در بحر مقتضب محتاج بل و نقل از
 سالم بزحاف است بر خلاف بحر مزج که همین یک زحاف دارد و بس و یک
 سه رکش سالم است و هر جا چنین اشتباه واقع شود همین قاعه را بکار دارند
 و چنانکه این (بیت) ز خود شدم که یار من زمن شود * خمش شدم که بر هر
 سخن شود * تقطیعش بمثنی فاعلن تمام می شود و اینجا اگر مفاعیلن را

محمول از مستفعلن مخبون اعتبار نمایند مثل گوز از بحر زجزل محمول می
 مخبون می شود و اگر از مقامیلن مقبوض شماریم از بحر زج محمول می مقبوض
 می شود لیکن چون مفاعیلن از مستفعلن مخبون بنقل حاصل و از مقامیلن
 مقبوض بنقل بنا بر این اعتبار نمودنش از بحر زج اصیل و اقرب است و اگر در
 هر دو مثلاً به نقل باشد از هر کدام که خواسته باشند بگیرند مختارند اما ما کن را
 متحرک نمودن و متحرک را ساکن قسم اول هر جا که دو ماکن هر صد و ابتدا یا همو
 یا هر و ض و ضرب بیاید بشرطی که آن دو ماکن در آخر عروض و ضرب نباشند
 ماکن دوم را متحرک سازند چون یار کو و شکر کو هر دو بر وزن فاعیلن را که ماکن
 بود متحرک شد در تقطیع و مثل اینصورت دو ماکن را متحرک نمودن هر جا که
 سه ماکن جمع شود و این صورت نه بندد مگر اینکه اولش حرف مد باشد چون
 کشتاب و گارد و گوشت در بعض اوقات یکی از حروف دو گانه را که بعد از
 حرف مد اند متحرک می نمایند و یکی را ماضی و گاهی هر دو را مثال اول گارد
 برکش گوشت هر کشتاب را بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعیلن که درین جا مختار
 است که حرف دوم را حذف کنند یا سیوم را مثال دوم رزم شود گارد و هر دو
 هر دو گوشت کو بر وزن چهار مفتعلن که درین جا هر دو ماکن که بعد از مد بود
 متحرک شد است و چون سه ماکن در آخر عروض و ضرب بود البته یکی ماضی

هر حرفی که در دوم متحرک را ما کن بودن هر جا که های مختفی و کلمه
 باشد آن کلمه مصراع واقع شود جایز است که ما کن خوانند اگر محل مقتضی
 باشد چون این بهیچ ای زد کرد کنبل بر رفته * خانه و نابد مت جفا رفته *
 که تالی لفظ خانه که در اول مصراع دوم است ما کن شک است زیرا که اصل
 کلمه مصاف اینست که مکمر الاخر باشد و این بیت در بحر مضارع مصدری
 اعراب مکسر نیست بروزن مفعول فاعل این مفا هیلن د پکر هرگاه حرفی از کلمه
 متحرک است بجای حرف ما کن از میزان واقع شود در تقطیع ما کن خوانند
 بشرطیکه در میزان دوم ما کن باشد و آن حرف متحرک بجای ما کن دوم از میزان
 واقع باشد چون لفظ توبی اظهار او در این مصراع روشنی طلعت تو ماه ندارد که
 بجای نون فاعلان که ما کن است واقع شده است فصل چهارم در بیان اجزای
 ارکان بدانکه میزان بیت مرکب از ارکان است و ارکان مرکب از اجزای
 و اجزائی که ارکان از مرکبند بحسب استقرار منحصر است بده مسبب و تلبه
 فاضله و مسبب در لغت ریسمانی بوده که بدن خانهای پلاس و کرباس را بر بندند
 و در اصطلاح عبارتست از اجتماع دو حرف در ارکان هرگاه حرف دوم ما کن
 بود مسبب خفیف گویند چون لفظ نا و اگر حرف دوم متحرک بود مسبب ثقیل
 نامند چون لفظ مت بهم اول و فتم ثانی و وقد میخ خانه پلاهی را گویند

جهت بحثن از خصائص و در اصطلاح اجتماع سه حرف بود اگر دو حرف اول متحرک
 بود و حرف میوم ساکن و تد مجموع خوانند چون لفظ نعوا اگر حرف اول
 و میوم متحرک بود و حرف دوم ساکن و تد مفروق خوانند چون لفظ فاع بکسر عین
 و فاصله پلا می را گویند که از او خانه سازند یا چو بجه که در وسط خانه پلاهی
 نصب کنند و در اصطلاح اجتماع چهار حرف یا پنج حرف بود که چهارمین
 یا پنجمین ساکن و باقی حروف سه گانه یا چهار گانه متحرک اولین را فاصله مفروق
 گویند چون لفظ ملعن بکسر اول و نفع ثانی و هم ثالث و سکون رابع و دومین را
 فاصله کبری چون لفظ نعتن بدفع چهار گانه و سکون پنجمین و بعضی فاصله
 کبری را فاصله خوانند و بعضی مرد و را فاصله گویند و جهت تحصیل بعضی
 و کبری تقشید کنند چنانکه در فاصله میگردند و تد مجموع را تد مقرون هم
 گویند و خفیف سبک است و ثقیل کران و مجموع نرا هم آمده باشد و مقرون
 نزدیک شاه و مفروق جدا شد و فاصله زاید و مفروق کوچک و کبر بزرگ من
 گویم که چون ابتدا با هم ممتنع است نتوانند شد که در اول کلمه پی اتصال
 آن با قبل حرف ساکن باشد پس ناگزیر باید حرف اول کلمه متحرک باشد
 و چون از حرف اول کلمه ثجا و ز نمایند بحرف دوم از دو حال خالی نخواهد
 بود یا حرف دوم متحرک خواهد بود یا ساکن اگر ساکن باشد حرف اول را باین

حرف دوم ماکن هیهت ضعیف گویند و اگر متحرک باشد صفت ثقیل بفرطیکه
 چهار از حرف میوم نکند و اگر تجاوز کند هر یکی را فو صورت است یا بعد از حرف
 دوم ماکن باو ماکن است و این در میزان یا نیت نشود و در موزون اگر در آخر
 مصراع باشد حرف میوم را که ماکن است متحرک سازند و هم چنین اگر
 حرف چهارم ماکن باشد و این هر دو در حقیقت بمنزله متحرک است چه
 طالی در وزن نراند و اگر در آخر مصراع است هر دو حرف ماکن بمنزله
 حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ماکن حرف متحرک است آن و ند مفروق
 است و اگر بعد از حرف دوم متحرک حرف میوم ماکن است و ند مجموع
 بطریقیکه بحرف چهارم تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و آن در صورت اول
 که حرف دوم میوم ماکن است صورت نپذیرد و بجهت آنکه چون تجاوز بحرف
 چهارم کند ابتدا از مرکز نهد و از برایش اصمی طبعاً نکند و هم چنین
 در صورت دوم که حرف دومش متحرک است و حرف میومش ماکن و اگر
 میومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارم ماکن است فاصله صغریه
 و اگر چهارمین متحرک است و میومته است بحرف پنجم ماکن فاصله کبری
 و زیاده تو میسج کنیم و گوئیم که در ارکان بیت فارسی ما لایا زخا فاکامه که مرکبه
 از فاصله کبری باشد یا نیت نشاء اصمی و در تازی ز ما فایا نیت نشاء اصمی اگر چه

میتوان گفت که این هم مرکب از صیغ ثقیل و تند مجموع است اگر چه فاصله
 صغری را هم همین حالت که هر کب است از جهت ثقیل و خفیف هم
 احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری من گویم که چون ارکان است
 هر کب است از در اجزاء یا سه اجزاء و هر چه ترکیبش کمتر بمطابقش بیشتر
 و در بیان اهل مثلاً متفاملین و متفاملین را که از اصول ارکانند هر گاه مرکب
 از فاصله صغری و تند مجموع بگیریم ایضا و اهل صیغ از این که گویم مرکب
 است از صیغ ثقیل و خفیف و تند مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و
 بعد ادا اجزاء به جهت تفکیک بحور و ارکان است و معنی تفکیک مفصلاً بیان
 خواهد شد و درین جا هم اشاره میشود و در فصل بعد ازین هم اشاره
 خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ شری بر بیان
 و تعیین اجزاء مترتب نکرد و زیرا که گفت گوی مادر و در و در ارکان
 عالم است و هر عالم به امتیاز حرکات و سکینات آن و آن هم است در کتایب
 این فن نه باعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلاً متفاملین را مرکب
 از فاصله صغری و تند مجموع بگیریم یا مرکب از صیغ ثقیل و خفیف و تند
 مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکنند و گفتگو در این فعل است و لغوی
 خواهد بود و فاصله مختار و سرید مرکب فعل است یعنی هر دو هم معلوم

حرف دوم ماکن هبب خفیف گویند و اگر متحرک باشد صبیث ثقیل بشرطیکه
 تجاوز بحرف میوم نکند و اگر تجاوز نکند هر یکی را دو صورت است یا بعد از حرف
 دوم ماکن با و ماکن است و این در میزان یا نیت نشود و در موزون اگر در آخر
 مصراع نباشد حرف میوم را که ماکن است متحرک ماژند و هم چنین اگر
 حرف چهارم ماکن باشد و این هر دو در حقیقت بمنزله متحرک است چه
 طلی در وزن نژاید و اگر در آخر مصراع است هر دو حرف ماکن بمنزله
 حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ماکن حرف متحرک است آن و ند مفروق
 است و اگر بعد از حرف دوم متحرک حرف میوم ماکن است و ند مجروح
 بشرطیکه بحرف چهارم تجاوز نکند و اگر تجاوز نکند و آن در صورت اول
 که حرف دومش ماکن است صورت نپذیرد و بجهت آنکه چون تجاوز بحرف
 چهارم کند ابتدا از مرکز نهد و از برایش اصمی علیحده نکند و ند هم چنین
 در صورت دوم که حرف دومش متحرک است و حرف میومش ماکن و اگر
 میومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارم ماکن است فاصله صغری
 و اگر چهارمین متحرک است و بیومته است بحرف پنجم ماکن فاصله کبری
 و زیاده توضیح کنیم و گوئیم که در ارکان بیت فارسی ما لایا زخا فاکاهه که مرکب
 از فاصله کبری باشد یا نیت نشاء است و در نازی زخا فایا نیت شد است اگر چه

میتوان گفت که این هم مرکب از صیغہ ثقیل و وتد مجموع است اگر چه فاصله
صغری را هم همین حالت که مرکب است از نسبت ثقیل و خفیف هم
احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری من گویم که چون ارکان بیست
• مرکب است از دو اجزاء یا سه اجزاء و هر چه ترکیبش کمتر بمطابقتش بیشتر
و در بیان امهل مثلاً متفاملن و مفاعلتن را که از اصول ارکانند هرگاه مرکب
از فاصله صغری و وتد مجموع بکیزم ابط و اسهل است از اینکه گویم مرکب
است از صیغہ ثقیل و خفیف و وتد مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و
بعد از اجزاء بحسب تفکیک بحور و ارکانست و معنی تفکیک مفصلاً بیان
خواهد شد و درین جا هم اشاره میرود و در فصل بعد ازین هم اشاره
خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ شریک بر بیان
و تعیین اجزاء مترتب نکردد زیرا که گفت گوی مادر هر دوش در ارکان
حالم است و غیر حالم به اعتدال حرکات و سکینات آن و آن هم ثبت است در کتابهای
این فن نه با اعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلاً متفاملن را مرکب
از فاصله صغری و وتد مجموع بکیرم یا مرکب از صیغہ ثقیل و خفیف و وتد
مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکنند و گفتگو در این فعل جهت و لغو
خواهد بود و فاعل مختار و مرید مرکب فعل است نمی شود پس معلوم

هد که در بیان و تحدید اجزاء منفعتی است کلی و آن تفکیک بحور
 و ارکانست از حد بگرو آن تقدیم و تاخیر اجزاست بعضی بر بعضی
 مثلاً متفاعله را از فاعله ابتدا کنند که وند مجموع است و بر متفاعله فاصله
 صغری است ختم کنند بی تفکیک متفاعله حاصل شود و چون از فاعله ابتدا
 کنند و بر متفاعله مازند خود متفاعله صورت گیرد و چون از فاعله که مسبب
 خفیف است ابتدا کنند و گویند فاعله مت که بر مسبب ثقیل ختم شده
 است هیچ رکنی صورت نگیرد و هم چنین که تن را از متفاعله مقدم دارند
 و اول که مسبب ثقیل است متفاعله مت حاصل شود و از این ها نه رکنی
 مستعمل حاصل شود نه در بحری حاجت افتد پس مسبب ثقیل را از اجزا
 بداهت اول بلکه اصوب است درین هنگام اجزا منحصر شد به مسبب خفیف
 و وند مجموع و مفروق و فاصله صغری و فاصله کبری که خود از اول در ارکان
 میزان فارمیان نبوده است فصل پنجم در ارکان اصلی بحور بد آنکه ارکان
 جمع رکن است بمعنی متون خانه و در اصطلاح عبارتست از کلمات مخصوصه
 که از رای و زبان قرار داده اند و آنرا فاعیل و تفاعیل و مفاعیل و انفعال
 و مثل بضم میهم و ثاء مثلثه و امثال و اجزاء خصوصاً موازین و اوزان عروضی و غیر
 که بیند و آن برد و گونه بود اصلی و غیر اصلی و آنرا هالم و غیر هالم نیز گویند و غیر

عالم را مزاحف خوانند و اصلی آنکه آن کلمات را که قرار دادند بی زیادتى
 و نقصان حرفى یا حروف باشد و غیر اصلی آنکه دروز یا دتى یا نقصان باشد
 و ارکان اصلی بحسب استقرار باعتبار ضرورت هفت است و بحسب اعتبار
 ده و آن فاعلن فعلون مفاعیلن ممتفعلن فاعلاتن مفعولات یهم تا و متفا
 هلن و مفاعلتن است و در تائى ازین غماصى است یعنى پنج حرفى و آن
 فاعلن و فعلون است و هشت تائى دیگر صبا مى یعنى هفت حرفى می کنند
 از اجزاء چهار گانه که مسبب خفیف و وزن مجموع و مفروق و فاصله مفروض باشد
 و ناعلن مرکب است از مسبب خفیف در اول و یک وزن مجموع در آخر و چون وزن
 مجموع را مقدم دارند و مسبب خفیف را موخر و گویند فعلن فایرون وزن فعلون
 شود که وزن مجموع در اولش است و مسبب خفیف در آخر او و همین حال است
فعلون را چون لح بر فعل مقدم دارند فاعلن حاصل آید و هر بحر یکبار
 اجتماع فاعلن تنها یا فعلون تنها حاصل آید گویند این دو بحر از هم دیگر
 بیرون آمده اند بهمین معنی که از ثلث بعض فاعلن فعلون بدید آید و از
 فعلون فاعلن و این دو بحر را با این جهت در یک دایره نویسند و احتمالاً میتوان
 شد که فاعلن مرکب از وزن مفروق در اول باشد و مسبب خفیف در آخر لیکن
 اگر باین طور مرکب کنیم هیچ رکنی حاصل نشود و بیابان این طور ترکیب متروک شد

چنانکه در فصل چهارم با وجودیکه وند مفروق نزد عروضیان در
 رکنهای چهارگانه اولست لیکن در فاعلن لکیرند زیرا که از ترکیب این رکن
 دیگر حاصل نشود و مفاعیلن مرکب است از یک وند مجموع در اول و دو
 صیب خفیف در آخر و غیر از این ترکیب دیگر نپذیرد و لکن بر متامل آشکار
 است و مستفعلن مرکب است از دو صیب خفیف در اول و یکوند مجموع
 در آخر و فاعلاتن مرکب است از دو صیب خفیف در اول و آخر و یکوند
 مجموع در وسط و از برای مستفعلن و فاعلاتن وجهی دیگر هم در ترکیب
 هست که اکنون مذکور میشود و چون مفاعیلن را از عیلن ابتدا کنند و هر
 مفا که وند مجموع است تمام سازند عیلن مفا شود بر وزن مستفعلن که او را
 دو صیب خفیف است و آخرش وند مجموع و از مستفعلن مفاعیلن برین
 قیاس و چون مفاعیلن را از صیب خفیف دوم ابتدا کنند و صیب خفیف
 اول را در آخر اندازند لکن مفاعی شود بر وزن فاعلاتن و هم چنین مفاعیلن
 از فاعلاتن و فاعلاتن از مستفعلن و مستفعلن از فاعلاتن و هر بحر یک از
 اجتماع مفاعیلن تنهایی یا مستفعلن تنهایی یا فاعلاتن تنهایی حاصل آید گویند این بحر
 از همه یکریز و ناهم است و هر چه بحر در دایره واحد مندرج است و وجه داریم
 در مستفعلن و فاعلاتن اینکه مرکب از یک وند مفروق و دو صیب خفیف

باشد اما مستفعلین مرکب از دو صیغ خفیف در اول و آخر و تدر مفعول
در وسط و فاعل لاتن و تدر مفعول در اول و دو صیغ خفیف در آخر و چون
این دو رکن را مرکب از و تدر مفعول بگیرند منفصل نویسد چنانکه دیدی
نا امتیاز باشد میانی صورت اول و دوم و مفعولات بهم نامرکب است از
دو صیغ خفیف در اول و تدر مفعول در آخر و ترکیب دیگر نه پند و چون
مفعولات را از صیغ خفیف دوم آغاز کنند و بر صیغ خفیف اول ختم سازند
و گویند مفعولات مفعول بلا شک مستفعلین حاصل آید و چون و تدر مفعول را مقدم
دارند و صیغ خفیف دوم را مفعول و گویند لات مفعول تشکیک فاعل لاتن
صورت گیرد و برین قیاس ازین دو رکن مفعولات حاصل آید و از مستفعلین
فاعل لاتن و از فاعل لاتن مستفعلین و هر بحر یک از اجتماع این سه رکن تنها
پدید آید گویند آن بحر از سه یکریز آید اما است لیکن این متد اول فارسیان
نیمت و همه احتمالات را ترک نمود و آنچه متد اول فارسیانست آن را گرفتیم
و در بعضی ازین بحر و متد اوله مفاعیلین هم بایکی ازین ارکان که و تدر مفعول
در است مرکب شود و هم چنین مستفعلین و فاعلاتن که مشتمل بر و تدر مجموع
است با آنکه مشتمل بر و تدر مفعول است مرکب شود و آن باعتبار دو رکن است
که یکی آنها مشتمل بر و تدر مفعول است و یکی مشتمل بر و تدر مجموع که از ترکیب

آنها مفاعیلین یا مستفعّلان و فاعلاتن که مشتمل بر و تد مجموع است متولد گردد
 و اگر نه از يك یا دو رکن این ارگان همدگانه که مرکب از و تد مفروق است هر رکن
 مفاعیلین و مستفعّلان و فاعلاتن که مرکب از و تد مجموع است متولد نگردد
 چنانکه دانستی و از برای توضیح مثالی یاد کنیم اگر چه تفصیل در فصل تفکیک
 مذکور خواهد شد مثلاً چون بحرین از مرکب دارند از مستفعّلان مفعولات مستفعّلان
 مفعولات که یکی از اینها مشتمل بر و تد مجموع است و دیگر بر و تد مفروق
 و بحر دیگر از مرکب دارند از مفاعیلین فاعلاتن که یکی مشتمل بر و تد مجموع
 است و دیگری مشتمل بر و تد مفروق گویند هر دو بحر از همدیگر بیرون آمده
 است زیرا که چون از معلن مفعولات ابتدا میکنند معلن که بعضی مستفعّلان است
 و مفعولات بعضی مفعولات از ترکیب هر دو مفاعیلین حاصل آید و لات مستف
 بر وزن فاعلاتن و تفصیل همه خواهد آمد و متفاعّلان مرکب است از فاعله صغری
 و و تد مجموع نه مرکب است از مهبب ثقیل و خفیف و و تد مجموع و مفاعلاتن
 مرکب از و تد مجموع در اول و فاعله صغری در آخر نه مهبب ثقیل و خفیف
 در آخر و معلوم است که این دو رکن از همدیگر حاصل شود و بحر هائیکه ازین
 دو رکن پدید آید هم چنین و از ترکیب این ارگان هشت گانه بحسب یکنوع،
 واد و ثوغ یا بیشتر و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی بحر بسیار پدید آید و لیکن

چون مقصود از شعر موزونیت آنست نزد آن طوایف نه مایه طوایف هر قدر
از بحر که بحسب احتمال بیرون می آید مثنوی که داشتیم و آنچه متداول
فارسیان بود درین مختصر برشمردم فصل ششم در تعداد بحوز و آنچه لازم
است بیانش درین فصل بحوز جمع بحراست و بحر در ریاضت و در اصطلاح عبارتست
از يك جنس كلام موزون بحسب ترکیب افاعیل و تفاعیل سالما یا زحافا
اهم از اینکه در تحت او انواع باشد یا نباشد بل منحصر در مورد باشد به آن
تفصیل که در باب دوم مذکور خواهد شد و بحوز یکه نزد فارسیان و تازیان
متداول است بیست و بحر باعی را داخل بحر هزج داشته اند و من
او را علیحدگی گرفته ام جمله بیست و يك می شود و اسماءشان باین ترتیب است
طویل و عریض و مدید و بمیضا و وافر و کامل و متعارب و متدارک و هزج و زحزح
و رمل و منمرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب
و معاکل و بحر باعی اما چهار تایی نخستین که طویل و عریض و مدید و
بمیضا است در کتب فن است که مختص تازیانست و فارسیان در آن شعر
نکویند و بحر عریض را خلیل که این فن را جمع غوده نشسته با وجود یک
متداول هر بانست و دوتای دیگر بعد از آن که وافر و کامل است اگر چه آنها
مختص تازیانست اما عجمان در بحر کامل بسیار گفته اند بیشتر از بحر وافر

های باقی مانده ایالت اب این دو بحر زحافات اول همچنان نیمت و همه بحرها بیکر
 که جد بد و قریب و مهاکل باشد مختص همچنان است و نازیان در او شعر
 نگویند و بحر رباهی هم خاصه همچنانست لیکن گاهی همچنان متعرب و عربان
 متعجم در آن هم گرفته اند و از متقدمین عرب درین بحر شعر نگفته اند و باقی
 بحر و متعرب است میان عرب و عجم و تفاوتی ندارند مگر در زحافات و نزد
 عربان زحافاتیکه در آن بحر متد اول است همه را در قصیده یا غزل واحد
 جمع نمودن شایعست و نزد همچنان در یک قصیده یا غزل جمع نمودن همه
 زحافات که مثل اول آن بحر است ممنوع است مگر چند زحافات است که
 از اجتماع آنها بیت ناموزون نشود نزد عربان زحافاتیکه در عروض و ضرب
 اتفاق نیفتد و آنرا هلت گویند جمع کردن آنها در یک قصیده و غزل ممنوع
 است باین معنی که هر بحر را عروض چند است و هر عروض را ضربی چند
 و اجتماع آن ضرب که مختص آن عروض است رواست و با عصب دیگر که
 مختص عروض دیگر است جمع نمودن آن عروض که مختص بان ضرب
 نیست مستنوع و من بحر مستمله عرب را بازحافاتش ترک نمودم و زحافاتیکه
 در صدد روانند او حشو باشد آنرا عربان زحاف گویند و نزد فارسیان هلت
 را هم زحاف گویند به اعتبار ارکان عالم یا غیر عالم بحر را هم غیر عالم

و سالم گویند و در وقتیکه همه ارکان آن بحر سالم باشد و اگر بعضی سالم و بعضی غیر سالم هم هیر سالم گویند و زحاف جمع و حذف است از اصل خود و در انتادن و در اصلاح اسم آن تغییری باشد که در ارکان اصول بیایدی حرف یا حروف یا بنقصان حرف یا هر دو و امکان و تحریک بعضی از آن حروف واقع شده باشد و آن کلمه را که تغیر در او راه یافته است مزاحف گویند و عروضیان زحاف و مزاحف را بلفظ جمع استعمال کنند اسم از اینکه در محل مفرد باشد یا جمع برخلاف قیاس و امضاء زحاف و تعریفش و مواقع آن در فصل بعد ازین مذکور خواهد شد و بحر مثنی آنرا گویند که هز بیشت هشت رکن داشته باشد و مسل من آنکه شش رکن داشته باشد و بغیر از مخلص و مثنی مستعمل نیست مگر چند بحر که بهمانزده رکن آمده است و چون مسل من را از مثنی بنا کنند رکن چهارم و هشتم را بیندازند یعنی رکن عروضی و ضربیه را و از صدر و ابتدا و حشو نیندازند * فصل هفتم در زحافات و آن چه در تازی چه در پارسی مجع و ها چهل و چهار است و هن این زحافات را به ترتیب حروف تهجی ذکر کردم تا هر وقت که در مطالعه بحر حاجت افتد رجوع به این فصل نمایند و ذر پند اگر دش زنج نه برند و زحافاتیکه در ارکان سالم بهم میزدند ذکر نمودم و زحافاتیکه بعد از

تجاف کردن بهم میرسد و اسم علیحدہ ہل اشتغال ترک نمودم و انرا
برادر اک متبع و اکمل اہتم

اِذالہ در لغت دامن فرو کردن داشتن باشد و در اصطلاح زیادت کردن الف ہر
پیش از ساکن و تد مجموع یا فاصلہ کہ در آخر رکن واقع باشد و محش چهار است
مستفعلن و متفاعلان و مناعلتان و فاعلان از مستفعلن و متفاعلان و مناعلتان
و فاعلان و در رکن غیر سالم ہم اگر وتد مجموع یا فاصلہ در آخر ان باشد اِذالہ کنند
ویتی کہ مصراع اول اِذالہ داشته باشد و مصراع دوم نہا ہتہ باشد یا بر
ہکس خللی در وزن آن بیت پدیل نیاید و رکنی کہ متضمن اِذالہ است
مذال گویند

اضمار در لغت پنهان کردن باشد و در اصطلاح اسکان دوم حرف از رکن و آن
مستفعلن است از متفاعلان و بس و مزاحفش را مضمر گویند

بتر در لغت دنبالہ بردن است و در اصطلاح انداختن ہر چہ سبب خفیف
در آخر رکن بعد از وتد مجموع است و حذف ساکن آن وتد و اسکان ما قبل
آن و مواضعش مہ است فع بسکون عین از فعولن و مفاعیلن و فعلن بسکون عین
از فاعلاتن و معلوم است کہ چون لن را کہ سبب خفیف واقع در آخر است با واو
فعولن بیندازند و عین آنرا ساکن سازند فع میماند و ہم چنین است

چون از مفاعیلین ذو سبب خفیف آخر را با الف مفاعیلین از ند و فاء مفاعیلین
 ها از ند مفاعیلین میماند بجای مفاعیلین میماند و چون از فاعلاتین سبب خفیف
 آخر را با الف هلاکه و تد مجموع است بینند از ند و لامش و اما کن سازند
 فاعل بسکون لام میماند فعلین بسکون همین بجای آن میبند از ند و مزاحفش
 را ا بتر میگویند بصیغه ا فعل و مخفی نماید که عروسیان قاتوانند الفاظ
 مستعمله صرفیان را بکار برند و آنچه مستعمل صرفیان نیست از آن احتراز
 نمایند مگر باینکه ضرورت که لفظ مستعمل صرفیان یافت نشود و از اینجاست که
 بعضی فل بهم فاعل بسکون لام معنی فلان بجای مفاعیلین میبند چه آنکه فل با معنی
 است و فع بی معنی

تجلیع در لغت کشاده کردن دند آن پیشین است و ذ را مصلاح انداختن
 حرف دوم سبب خفیفی است که واقع در اول رکن باشد و اختن حرف میوم از وتند
 مجموع هیکه در آخر رکن است و اسکان حرف دوم آن وتند مجموع و محاش دو
 است فعل بسکون لام بعد از حذف الف و نون از فاعلین و اسکان لامش و فعلین
 بعد از حذف همین و نون از مستفعلن و اسکان لامش و چون مستفعلن را مرکب
 از وتند مفروق داریم در آن صورت تجلیع صورت بخواد کوفت زیرا که وتند
 مجموع در آخر او نمی ماند و مزاحفش را مجلّع گویند

ترفیل در لغت دامن گشای زمین و در اصطلاح زیاده کردن بسبب خفیف است در رکنی که در آخر او وتد مجموع بود و موافقش سه است فاعلاتن متفاعلاتن مستفعلاتن از فاعلن و متفاعلن و مستفعلن و مزا حفش را مرفل خوانند و باید دانست که در غیر عالم نیز ترفیل واقع شود مثلاً مفاعلن را که مرفل کنند مفاعلاتن خوانند

تسبیغ در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح زیادت کردن الف بود در میان صیغ خفیفی که در آخر رکن است و مثل اذاله است و موافقش چهار است فعولان و مفاعیلان و فاعلیان و مستفع لان از فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن و مستفع لن که مرکب از وتد مفروق است و فعولان و مستفع لان معلوم است که مستعمل صریح نیست در حالت وقف نون تنخیه و مفاعیلان مستعمل نیست چه خود مفاعیلان منون نیست بخاصه که تنخیه اش کنند چون لقطی قایم مقام او نبود بر حال خود گذاشتند و فاعلاتان مستعمل نبود فاعلیان به تشدید یا مستعمل بود بجای او نهادند و مزا حفش را مسبغ گویند و باید دانست هرگاه اذاله و تسبیغ را یکی میگردانند و بطور عموم تعریف میگردانند اوصوب بود

تشعیش در لغت کوفتن هر میخی است که زیشه ریشه شود مانند من مبراک

و در اصطلاح مفعولن بیرون آمده از فاعلاتن را مشبعت گویند و در این چهار
 قول است بعضی مین و بعضی لام را از فاعلاتن اندازند و بعد از انداختن
 فالاتن یا فاعلاتن باقی میماند نقل به مفعولن نمایند و بعضی الف نارا او
 فاعلاتن اندازند و عین را ما کن نموده به مفعولن نقل کنند و بعضی الف اارا
 از فاعلاتن اندازند و لامش را ما کن نموده به مفعولن نقل کنند و این
 اختلافات همه تطویل بلاطایل است و در فاعلاتن که مرکب از و تد مفروق
 است تشعیش ضرورت نه پذیرد

ثرم در لغت شکستن دندان از بیخ و در اصطلاح حذف فاعولن فعولن
 است و نقل هرول به فعل بسکون مین و تحزیک لام و مختص فعولن است و
 مزاحفش را اا ارم گویند

ثلم در لغت رچنه کردن است و در اصطلاح حذف فاع فعولن است و نقل
 فعولن به فعلن بسکون مین و مختص فعولن است و مزاحفش را اا ارم گویند
 جب در لغت اخته کردن است و در اصطلاح انداختن ذومبت خفیف
 مفاعیلن است و نقل ما بقی به فعل بسکون لام و مختص مفاعیلن است
 و مزاحف ابرا مجبور خوانند

جلم در لغت افتادن دود بدان پیشین ستور است یا بیهی بزدن و

در اصطلاح اسقاط دو سبب خفیف مفعولات واسکان ناء آن و نقل باقی مانده

بفاع بعین زده و مختص مفعولات است و مزاحفش را محذوع گویند

محذوف در لغت کم کردن است و در اصطلاح انداختن يك سبب خفیف

است با و تد مجموع در فاعلاتن و نقل تن یا نابه فع بسکون همین و مختص

فاعلاتن متصل است و مزاحف او را محذوف گویند

حجم در لغت بی شاخ شدن گویند و در اصطلاح حذف میم و لام است

از فاعلاتن و نقل باقی مانده به فاعلن و مختص مفاعلتن است و مزاحفش

در اجم گویند

حذف در لغت کوتاه شدن است و در اصطلاح اسقاط و تد مجموع است از

آخر رکن و مواقعش سه است فع بسکون عین و فعلن بتحر یک عین و فعلن

بسکون عین از فاعلن و متفاعلن و مستفعلن متصل و مزاحفش را حذف گویند

حذف در لغت حذف است و در اصطلاح حذف سبب خفیف است از آخر

رکن و مواقع آن چهار است فعل بتحر یک همین و سکون لام و فعولن و فاعلن

و مفعول بتحر يك لام از فعولن و متفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن منفصل و آن

مزاحف را محذوف خوانند

حذف در لغت بریدن دست و پا است و در اصطلاح حذف حرف د و م مکن

و چهارم ماکن است از مذهب خفیف و موافقش د و است فعلان بتحریک عین
 و نون و فعلتن بتحریک عین و لام از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحف آنرا
 قبول گویند

نخبن در لغت برچیدن دامن جا مه است و در اصطلاح حذف دوم حرف
 ماکن است از مذهب خفیف که در اول رکن باشد و موافقش چهار است فعلن
 بتحریک عین و فعولان بتحریک نون و فعلتن بتحریک عین و مفاعلن از
 فاعلن و مفعولان و فاعلاتن متصل و مستفعلن و مزاحفش را مخبون خوانند
 و یران کردن است و در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است
 و نقل فاعیل به مفعول بتحریک لام و مختص مفاعیلن است و مزاحفش
 را اخر بگویند

خرم دیوارک بیی بریدن است و در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است
 و نقل مابقی به مفعولن و مختص مفاعیلن است و مزاحف او را اخرم گویند
 خزل در لغت بعذاب گرفتن کردن و در اصطلاح اسکان تا و متفعلن
 و حذف الف آن و نقلش به مفتعلن بتحریک تا و هین و مختص متفعلن است
 و مزاحف این مخزول آید

ذلل خواری باشد و در اصطلاح انداختن میم و یا و مذهب خفیف آخر

از مفاهیل ~~تجربیه~~ اشکان عین آن پس باقی میماند فاع بعین زده و مختص

مفاعیلن است و مزاحف آنرا اذل گویند

رباع ذراغت چهارم قنوم شدن است و در اصطلاح اجتماع عین و بتراصف

در فاعلاتن باقی میماند فعل بتحریک عین و مکون لام و مختص فاعلاتن

متصل است و مزاحفش را اربع گویند

رفع برداشتن است و در اصطلاح امعاء یک سبب خفیف است از دو سبب

خفیف که در اول رکن واقع است و مواقع آن دو است مفعول بتحریک لام و فاعلن

از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحفش مرفوع باشد

شتر برکشتن نلک چشم باشد و در اصطلاح انگاختن میم و یا است از

مفاهیلن و فاعلن حاصل شده را اشتراک گویند

شکل مصدر است ماخوذ از تشکیل جمع ریسمانی که بدست و پای اصبع

بنند تا خوش رفتار شود و در اصطلاح حذف دوم و هفتم خرف است که

صاکن باشد و مواقع آن دو است نعلان بتحریک عین و نون و مفاعل بتحریک

لام از فاعلاتن متصل و مستفعلن و مزاحف آن مشکول باشد

صلم کوش از بیخ برکندن است و در اصطلاح امقاط و تد مفرق از مفعولات

است و نقل مفعول به فعلن بهکون عین و آنرا اصلم گویند

طی بیچیدن است و در اصطلاح حذف حرف چهارم ماکن است از
 هبب خفیف و آن در رکن مفعولات و مفعلمن متصل تواند بود و بص و
 فاعلان بحریک نون و مفتعلن بتحریک تا و همین را که بعد از نقل حاصل
 شد مطوی گویند

عصب خشک شدن آب دهن است و در اصطلاح اسکان پنجم حرف است
 و آن مفاعیلن معصوب است از مفاعلتن

هضب بریدن باشد و در اصطلاح حذف میم مفاعلتن است و نقل
 فاعلتن به مفتعلن معضوب

عقص یافتن و بیچیدن و کلاه کردن موی است و در اصطلاح حذف میم
 و نون است از مفاعلتن و اسکان لامش و نقل باقی مانده به مفعول بتحریک
 لام و آنرا اعقص گویند

هقل در لغت به تن باشد و در اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن است و نقل مفا
 علتن به مفاعلن معقول

قبض گرفتن باشد و در اصطلاح حذف پنجم حرف است از ماکن میمی و
 محالش دو است فعول بتحریک لام و مفاعلن از فعولن و مفاعیلن و مزاحفش
 مقبوض باشد

قصر و بربیدن است و در اصطلاح حذف ساکن موجب هفیفی است که
در آخر و کین واقع باشد با اسکان ماقبلش و موقوفش چهار است و مفاعیل
و فاعلان بمکون او اواخر و مفعولن از فعلن و مفاعیلن و فاعلان و مستفعلن
منفصل و مزاحفش مقصور باشد

قسم در لغت شکستن باشد و در اصطلاح حذف میهم مفاعلتن و اسکان لام
او است و نقلش به مفعولن اقصم

قطع بریدن باشد و در اصطلاح حذف ساکن و تد مجروح که در آخر است و
اسکان ماقبل آن و محلش سه است فعلن بسکون عین و فعلان ببحر یک آن
و مفعولن از فاعلان و متفاعلهن و مستفعلن متصل و مزاحف انرا معطوع گویند
و این قصر و قطع را هرگاه بطور عموم معنی میگردند بهتر بود در آن هنگام
محتاج بد و لفظ نمی شدند

قطف بریدن خورشه است و در اصطلاح حذف دو حرف است از اواخر مفاعلتن
و اسکان لامش و نقل آن به فعلن مقطوف

کبیل و از کون شدن و در اصطلاح اجتماع حین و قصر است و محلش
ذو است فعلان ببحر یک عین و نون زده و فعلولن از فاعلان متصل و مستفعلن
منفصل و مزاحفش را مکبول خوانند

کسف در لغت بریدن پاشنه شتر است و در اصطلاح حذف هفتم متحرک است و آن مفعولان مکسوف است از مفعولات و بهی

کف در لغت بی نور شدن چشم است و در اصطلاح اسقاء هفتم حرف است از ساکن سببی و مواقع آن در است مفاعیل بتحریک لام از مفاعیلن و فاعلان بتحریک نون از فاعلاتن و مزاحف این مکسوف باشد

نحر نیزه بکردن شتر زدن و در اصطلاح حذف دو سبب و تاء مفعولات است و نقل لاکه باقی مانده به فع منخور بسکون هین

نقص نقصان است و نزد قوم عبارت است از حذف نون مفاعلتن و اسکان لامش و نقل آن به مفاعیل بتحریک لام منقوص

وقص در لغت گردن شکستن باشد و نزد قوم انداختن حرف دوم است از فاصله که در اول رکن باشد و آن مفاعلن موقوف است از مفاعلن و بهی 'وقف ایستادن باشد و نزد هر و ضیان اسکان هفتم متحرک است و آن مفعولان موقوف بسکون نون است از مفعولات و بهی

هتم کردن دندان این است و در اصطلاح حذف سه حرف آخر است از مفاعیلن با امکان هینش و نقل مفاع باقی مانده به فاعل هتم بسکون لام

و آنچه بر مردم مه آن تغییرات را جمع نموده می نویسم تا زیادتى بصیرت باشد

متفاعلن هفت زحاف دارد		فعلان هفت زحاف دارد	
۱	متفاعلانْ	۱	فَعْلٌ
مذال		مذال	
۲	مستفعلنْ	۲	فَعْلَانْ
مضمحل		مستبع	
۳	متفاعلاتنْ	۳	فَعْلَن
مرقل		انلم	
۴	فَعْلَنْ	۴	فَعْلُ
اخذ		اثرم	
۵	مفتعلنْ	۵	فَعْلُ
مخزول		مخزوف	
۶	فَعْلَاتِنْ	۶	فَعْلُ
مقطوع		مقبوض	
۷	مفاعلنْ	۷	فَعْلُ
موقوف		مقصور	
مفاعلتن نه زحاف دارد		فاعلن شش زحاف دارد	
۱	مفاعلتانْ	۱	فَاعِلَانْ
مذال		مذال	
۲	فاعلنْ	۲	فَعْلٌ
اجم		مجلع	
۳	مفاعیلنْ	۳	فَاعِلَاتِنْ
معصوب		مرقل	
۴	مفتعلنْ	۴	فَعْلٌ
معصوب		اخذ	
۵	مفعولْ	۵	فَعْلَن
اعقص		مخبون	
۶	مفاعلنْ	۶	فَعْلَن
معقول		مقطوع	

مفعولات نه زحاف داره		۷ مفعولن	انصم
مجدوع	۱ فاع	۸ فعولن	مقطوف
مخبول	۲ فعّالان	۹ مفاعیل	منقوص
مخبون	۳ فعولان	مفاعیلن درازده زحاف دارد	
مرفوع	۴ مفعول	۱ فَعّ	ابتز
اصلیم	۵ فعّان	۲ مفاعیلان	مصبع
مطوی	۶ فاعلان	۳ فعّل	محبوب
مکسوف	۷ مفعولن	۴ فعولن	مخدوف
منحور	۸ فَعّ	۵ مفعول	اخر ب
موقوف	۹ مفعولان	۶ مفعولن	اخر م
مستفعلن متصل ده زحاف دارد		۷ فاع	اذل
مزال	۱ مستفعلان	۸ فاعلن	اشتر
مجلّع	۲ فعولن	۹ مفاعلن	مقبوض
مردل	۳ مستفعلاتن	۱۰ مفاعیل	مقصور
ماخذ	۴ فعّان	۱۱ مفاعیل	مکسوف
مخبول	۵ فعّلتن	۱۲ فعول	اهتم

متبع	۲ فاعلیان	۶ مفاعیلن	مخبون
مشعث	۳ مفعولن	۷ فاعلن	مرفوع
مخخوف	۴ فع	۸ مفاعل	مشکول
مخخوف	۵ فاعلن	۹ مفععلن	مطوي
مخبون	۶ فعلائن	۱۰ مفعولن	مقطوع
اربع	۷ فعل	مستفعلن منفصل شش زحاف دارد	
مقصود	۸ فاعلان	۱ مستفعلان	مسیبغ
مکبول	۹ فعلائن	۲ مفعول	مخخوف
مکفوف	۱۰ فاعلان	۳ مفاعیلن	مخبون
فاعلائن منفصل چهار زحاف دارد		۴ مفاعل	مشکول
۱ فاعلیان	۱ مسیبغ	۵ مفعولن	مقصود
۲ فاعلن	۲ مخخوف	۶ فاعولن	مکبول
۳ فاعلان	۳ مقصور	فاعلائن متصل ده زحاف دارد	
۴ فاعلان	۴ مکفوف	۱۰ فعلائن	ابشر

و جمله این تغییرات در ارکان ده گانه مشتاد است و بر همین مشتاد تغییرات
مدار اشعار است هر در عربی و هم در فارسی چنانکه خواهی دانست و پاره

از این تغییرات با محمل یکر اشتراك لفظی دارند و آن بر پهنه اشکار است
و باید دانست که هر چه از این مزاحف در تعداد حروف برابرند و در حرکات
و مکنات مختلف در موازین اشعار آن مزاحف را قایم مقام هم دیگر آوردن
در يك قصید یا غزل جایز بلکه از مستحسنات است و این را مکتبه میگویند
و هرگاه در تعداد حروف برابر نباشد قایم مقام محمل یکر نمی آرند مگر در عروض
و ضرب هر جا که يك ساکن در آخر باشد چون فعل عظیم مقام او فاعول می توان
آورد که دوهاکن در آخر او است و دوهاکن در آخر عروض و ضرب بمنزله
هاکن واحد است و از او وزن مختل نمی شود و در صدر و ابتدای افعال تن و فعلان
در بعضی بحور قایم مقام محمل یکر می شوند و وزن خلل نمی پذیرد و آن مکتبه
هرگاه اختلاف در يك حرکت یا سکون باشد بسیار خوش آید که است مثلاً مفعولن
و بجای مفتعلن نهج که چون عین مفتعلن را ساکن خوانند مفعولن می شود
و هرگاه بجای مفتعلن مفاعلهن آرند محتاج می شوند که اول فارا متحرک
سازند بعد تارا از مفتعلن ساکن تا مفاعلهن حاصل آید در چنین موارد چنین
معلوم می شود که شعر ناموزونست لیکن در حقیقت موزون است بکمال
موزونیت و این مکتبه را همه کس درک نکنند و به نظرشان ناموزون آید و تفصیل
این مکتبه در باب دوم در فصول بحور خواهد آمد

باب دوم در بحر و مشتمل بر فصل فصل و فصل هفتم رادر تفکیک بحور
و دوا بر آن مقرر داشتیم و از برای بحور ترتیب تازه قرار دادیم که بمسئولت
آن بحر را توان جست مثلا صفحه رادر عرض دو نیمه نمودم در نیمه اول
اشعار آن بحر را و در نیمه دوم میزان يك مصراع آن بحر را اگر عالم است
زیر آن میزان تقطیع مصراع اولش و اگر هیر عالم است مقابل هر مزاحف
اسم آن زحاف را مثلا اگر میزان در مقابل مصراع اول است زحافاتش زیر
آن و اگر میزان در مقابل مصراع ثانی است زحافاتش بالای آن نوشته و
و تقطیع دیگر مصراع و میزان آن بر بیننده گذاشتیم و چند میزان که با وجود
اختلاف مزاحف آن تغییری در وزن پیدا نمی شد و در يك قصیده یا غزل
جمع نمودن آن موازین جایز بود و خط یکی بجانب یچین اشعار دیگری
در یسار موازین که همه آن نوع موازین و اشعار را فرا گرفته باشد قرار دادیم
تا معلوم بکنند که همه آن اشعار از يك نوع است و تا نتوانستیم از
یک وزن یا قصیده او استادان از برای آن یک نوع موازین شواهد آوردند
و در بعضی محل که از برای مزال العروض والضرب و مسبغ العروض والضرب
بهاست ذکر نموده ام بر آن رکن نوشته ام ایضا مزال یا مسبغ و در ابتدای
اشعار نوشته ام یا ممدس و بحر رباعی را در دود ایدیه ثبت نموده ام

و خواهی دانست و بدانکه در اشعار فارسی بیشتر اینصورت که یکنوع زحاف
و استعمال میکنند و بهر زحافیکه ابتدا کردند تا آخر غزل یا قصیده به همان
زحاف ختم می سازند مگر در آخر عروض و ضرب هرگاه در ماکن یا یک ساکن
باید وزن خلل نمی پذیرد و هم چنین باره بحر است که اگر در صدر و ابتدا
بجای فاعلاتن فعلاتن بیاید تفاوتی ندارد و باقی زحاف را هرگاه استعمال
کنند از قبیل مکتبه است

فصل اول بحر طویل اصل او فعولن مفاعیلان چهار بار

بحر عریض اصل او مفاعیلن فعولن چهار بار

و این بحر را خلیل ابن احمد که مؤجد من

است ثبت نه نموده با وجود شیوع آن در نازی

بحر مدید اصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار

و مخفی نماید که آنچه ازین بحر نوشته شده است در فارسی شعری

متقدم و متاخر در این بحر نگفته اند مگر کسانی که در فن عروض چیزی

نوشته اند بتکلف چند اشعاری گفته اند و موسیقی دانان و آریاب مطلق

مستقیمه دانند که در فارسی اینطور کلام مانند نثر است بلی نزد تازیان البته

اینطور کلام شعر است فصل دوم در بحر بسیط و بسیط بمعنی گسترده است اصلی

او مستعملن فاعلن چهار بار و سالم این بحر مستعمل فارسیان نیست و
 باید دانست که صاحبان فن * این بیت را * ای رخ خوبت قصروای لب
 لعلت شکر * محو تماشای تو دیده اهل نظر * که یک جزوش مطوی امت و
 دیگرش سالم از بحر بسیط گرفته اید * و این بیت را * نوش لب لعل تو
 قیمت شکر شکست * چون هر زلف تو رونق منبر شکست * از بحر منمصرح
 داشته اند که اصلش مستعملن مفعولات است و گفته اند بحر منمصرح مستعمل
 فارسیان است و بحر بسیط مستعمل نیست و حال اینکه هر دو شعر و زرش
 یکی است و در یک قصید یا غزل می توان آورد چنانکه اکنون خواهی دانست
 و بهایر قواعد موصوحه که اتفاقی اهل فن است و پیش گذشته که تا توانند
 رکن را سالم اعتبار نمایند و زحاف هم اگر بی نقل ممکن باشد بگیرند باید
 این طور اشعار را از بحر بسیط گرفت نه از بحر منمصرح چه در بحر منمصرح
 فاعلن و فاعلان به نقل حاصل شده است برخلاف بحر بسیط با وجود جواز
 اذاله در نحو و هر جا چنین خطا در کتابهای صاحبان فن باشد بی اطالت

مفعولن	فاعلن	مفاعِلن	فاعلن	کیمست که پیغام من بشهر و روان برد
مطوی	مالم	مخبون	مالم	یک مثنون از من بدان مرد مفضلان برد
مفعولن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	گوید خاقانیا این همه ناموش چه هست
مقطوع	مالم	مطوی	مذال	نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد
مفاعِلن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند
مخبون	مذال	مطوی	مالم	کسی بدین پایه فصل نام بزرگان برد
مفعولن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	شعر فرستادنت دانی ماند بچه
مطوی	مالم	مقطوع	مالم	مور که پای ملج نزد ملیمان برد
مفعولن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	تخته فرستی ز شعر سوزی عراق اینست چهل
مطوی	مذال	مطوی	مذال	فیس کس از زیر کمر زیره بکرمان برد
مفعولن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	نظم کهر کیر تو گفته خود مر بصر
مطوی	مالم	مطوی	مالم	کس که از بهر سود بار بصران برد
مفاعِلن	فاعلن	مفعولن	فاعلن	هنوز گویند کان مفضل اند و هراق
مخبون	مالم	مقطوع	مذال	که قوت ناطقه مدد از ایشان برد
مفاعِلن	فاعلن	مفاعِلن	فاعلن	یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم
مخبون	مالم	مخبون	مذال	محبوب بر طبع من روان همان برد

مفتعلن	فاعلان	مفتعلن	فاع
مطوي	مزال	مطوي	مطوي
مفتعلن	فاعلان	مفتعلن	فاع
مطوي	مزال	مطوي	مطوي
مفعولن	فاعلان	مفعولن	فاع
مقطوع	مزال	مقطوع	مقطوع
مفتعلن	فاعلان	مفعولن	فاع
مطوي	مزال	مقطوع	مطوي
مفعولن	فاعلان	مفعولن	فاع
مقطوع	مزال	مقطوع	مطوي

(مملکت میں)

مفتعلن فاعلان مفتعلن	شاه زمان باد تازمانه بود
مطوی مذال مطوی ایضاً مطوی مذال	کز کرمش خلق شادمانه بود
مفتعلن فاعلان مفعولن	بمن که بحویت امنیرشد جانم
مطوی مذال مقطوع ایضاً مقطوع مسبیغ	کر نکذاری کر یخت نتوانم

باید دانست که هر چادر آجر بهیچ وجه مشخص چه محلش مفتعلن واقع است

بجای آن مفاعیلن و مفعولن آوردن درست است و هم چنین بجای مفعولن
 فاعیلن مفعول مفاعیلن و این قبیل زحافات را در هر می مکتبه میکوییند
 زیرا که معنی مکتبه توقف است و چون شعری مشتمل بر اینگونه زحاف باشد
 مقرر بادی نظر چنین معلوم می شود که ناموزونست کو با سامع را تو قفی دست
 میل هل و در نوع دوم مثنی بحر بیطو و مصل من آن فاعیلن حشری را مذل
 آوردن بطور وجوب است برخلاف نوع اول مثنی آن که بطور جواز است
 و مخفی نخواهد بود که در نوع دوم مثنی این بحر چون مفعولن فاعیلن
 مفعولن فع واقع شود درست مانند بحر رباعی است برون مفعولن فاعیلن
 مفاعیلن فع لیکن در بحر رباعی مفتعلن نمی آید برخلاف این بحر که بجای
 مفتعلن مفعولن می آید و آنچه را این بحر که همه کس از عام و خاص حکم
 بزموزونیتش کند نوع اول مثنی است برون مفتعلن فاعیلن مفتعلن فاعیلن
 باذال فاعیلن حشری و هر وضی و ضربی یا بی اذال و نوع دوم مثنی این
 بحر است برون منتعلن فاعیلن مفتعلن فع یا بجای فع و هرگاه بجای
 منتعلن مفعولن بنهند قدری بتامل معلوم خواهد شد که موزون است و چون
 مفاعیلن را بجای مفتعلن بگذارند و بنامی دانان هند و هتان مثلاً عرضه
 دارند کمتر اشخاص که بهیار ما هر آید در تتبع اشعار قدما حکم بزموزونیتش

خواهند نمود و این طور اشعار را هرگاه بطرز اول ما بگویند البته پسندیده است
والا فلا در مصدر است این شعر کمتر شعر گفته اند

هصل معیوم در بحر و آنرا در لغت افزونی و در اصطلاح اجتماع
مفاعلتن است مثلاً ما یا زحافا و مصدر ما زحافا

• مشین •

ایضا مثال	جکرم
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	بیا صفاد می به برم که سوخته از همت
جکرم	جان صبرم
بیاضنا می ببرم که سوخت از همت	بزا نوی خود بکین مردم که پیش رخ تو
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	غمی سپری
معصوب عالم عالم عالم	هموای دردی چه با هنری که دل به بتان
ناعلن مفاعلتن فاعلن مفاعلتن	مر ابا این کمال وری مگوید بیکر که با خیرم
اجم عالم اجم عالم	مرو و کلهزار منی فعل نو بهار منی
مفاعلاتن دشت تبار	من اگر چه ننگ توام هنوز افتخار منی
معقول مرغل	کشیک خنجر
	زهی در چشمت بخون مردم کشاده تیرو
	شب معنیر
	رخ چو ماهیت صباح دولت خط صیامت

* مصل من

بهر قدر می که ره می برم تو محنتی	مفاعلتن	مفاعلتن	مفاعلتن
بهر گذر بیکه می گذرم تو محنتی	مالم	مالم	ایضا مسموع
نه يك لحظه از نظرم جدا تو	مفاعیلن	مفاعلتن	مقطوف
بهر طریقی که می نگریم تو محنتی	معصوب	مالم	مقطوف

معنی نمائند که در نوع اول مضمون این بحر هر جا مفاعلتن است بجای آن مفاعیلن می توان آورد مکرر در عروض و ضربش در مطلع و اگر مطلع نیمه بحر در ضرب تنها و اگر میچ مفاعلتن نیارند و همه جا مفاعیلن بیارند بحر مزج خواهد بود نه و اگر هم چنین در مصل من این بحر بشرط ابقای یکی از مفاعلتن در هر جا نخواهند و اگر نه این هم از مصل من بحر مزج محبوب خواهد بود و نوع دوم مضمون این بحر را از بحر مقتضب مطوی الکل که اصل او مفعولات مستفعلن چهار بار است گرفته اند و چون فاعلان مفتعلن فاعلان مفتعلن و نوع میوم مضمون این بحر را از بحر تقارب که اصل او فعولن مفتت با راست و چون فعولن فعلن مفتت با راست .

نصل چهارم در بحر کامل و کامل در لغت و میعاد است و در اصطلاح چهار است
اصفا از اجماع متفاعلتن مضمنا ما لما یارحانا و در کتابها از برای مصل من این

در هر مفعولی که اندکین در حقیقت از اوزان فارسی نیست

• مشن •

ایضا مذل	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن	ز جهان کناره گرفته ام بخيال موی میان او
میان او	ز جهن کناره گرفته ام بخيال موی	شاه ام چو فاخته کو بکوبه ای سرور روان او
مذل	متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن	صفا خيالت را چه شد که بماند از دالفتی
مضمر ایضا	مالم مضمر مالم مضمر مالم	حجام زد اغت کز وفا بهرم گذارد منتی

و هر جاد را این بحر بجای متفاعلن مستفعلن آرند با ابقای متفاعلن در یکی از ارکان رواست فصل پنجم در بحر تقارب و تقارب بمعنی نزدیک شدن بهم است و از اصطلاح اجماع فعلون است مثلاً یا مصل ما ما لما یا زحافا و در این بحر شعری عجم بسیار گفته اند و ها هنا ما و بوستان و امکنه و نامه و

هیره در این بحر است

فعلون فعلون فعلون فعلون	جهان را دگر گونه شد روزگارش
فعلون فعلون فعلون فعلون	بر او مهر بان گشت صورت نگارش
فعلون فعلون فعلون فعلون	بدین سان همی گریخته سبز پوشید
مالم مالم مالم مالم	درختی که آبان برون کرد ازارش

کنون خور ز با بد می خو حکو ان | فعلان فعل فعلان فعل

زمی بوی مشک آید اندر بهار | مالم مالم مالم مالم مقصور

نکه کن محرگاه تا بهنوی | فعلان فعلان فعلان فعل

زلیل سخن گفتن بهلوی | مالم مالم مالم مالم محذوف

هیشم مدام است از لعل دلخواه | فعلان فعلان فعلان فعلان

گارم بکام است الحمد لله | انلم ماصغ انلم ماصغ

جانا حکویم شرح فراق | فعلان فعلان فعلان فعلان

چشمی ز صد نم جانی و صداه | انلم مالم مالم مالم

کرم بخوانی و دم برانی | فعل فعلان فعلان فعلان

دل حزین را بجای جانی | محذوف مالم محذوف مالم

و این بیت * زلف میامست برمه رویت تیره شب است و آتش موهی

* جامه صبرم در کف عشقت دامن یوسف دمت زلیخا *

بر وزن فعل فعلان هفت بار است که جمله شانزده رکن بوده باشد

رکن اول انلم مقبوض و رکن دوم مالم به ترتیب نا آخر و مخفی نمابند که

نوع چهارم این بحر را بر وزن فعل فعلان که یک رکنش مقبوض و دیگری انلم

است به ترتیب در کتابها نوشته اند و این بیت * زمی جمال تو قبله جان

منتهن

المضارع

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع

فعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع

مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع

حسن و لطف ترا بندد هلد مهر و مه

خط و حال ترا مملک چین جا کوه

نور و در و دانی و زان

در ماهی تمیز کفایت

نار و در طبع و االب

هر چیز بمویش جا لب

تا نار بکا لید اندر

در جنبش و تاب است اندر

و آن مبداء نور که مهر است

بس فرخ و زیبا چهار است

چو زخت نبود گل باغ ارم

چو قوت نبود قد سرو حسن

مردم پیشت دارم زاری

کز غم تا کی زارم داری

یار و یار و یار و یار

آن نامه میاه خطا کردار

فاعلن	فعل	فاعلن	تا تو رفتی از کنار من
مخبون	مقطوع	مخبون	مخت نیره شد ز درگاه من
فعل	فعل	فعل	ای دستان تو ظاهر الحفا چون حقیقت بی
مخبون	مقطوع	مخبون	وای میان تو از خیالها کرده رو بهان

* مصلح *

فاعلن	فعل	فاعلن	کر کشی و ز به بخشا ئیم
فعل	فعل	فعل	بند ه ام هر چه فر ما ئیم
فعل	فعل	فعل	چو تو خور چنان نبود
مخبون	مخبون	مخبون	چو تو در دو جهان نبود
فعل	فعل	فعل	چالم پر سی چون شد
مقطوع	مقطوع	مقطوع	از هجرت دل خون شد

مخفی نمایند که نوع میم مشن این بحر را صوت الیا قومی گویند و بجای

مخبون آن مقطوع و بجای یکی از ارکان آوردن فعل مقطوع مخبون را و امت

فصل هفتم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح

اجتماع مقام میلر است مشن یا مصلح ما سا لما یا زها نا

* مثنوی *

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	الایا ایها الساقی ادر کا ما ونا ونا
الایا ای یحس ساقی ادر کا سن ونا ونا	که عشق آهان نمود اول ولی افتاد مشکها
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بیابا کل برافشانیم مومی در صاغر اندازیم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	فلک را سقف بشکافیم و طرح نور در اندازیم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	دل بر برون شد از غمت غمت زد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	زبون شدم که بود کوز دست هم زبون نهاد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بآدانی حاصل از حیات ای جان این دم است
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	پیش زاهد از رندی دم مزین که نتوان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	با طبیب نا محرم حال درد پنهانی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	کر تو فارغی از من ای نگار من کین دل
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	دروهم نمی کنجد در فهم نمی آید
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	کز نعل بنی آدم فروزند چنین زاید
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	بر خسته نبخشاید آن ملک دل بی مهر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	باشد که چون بازید برگشته ببخشاید

فعل	فاعلن	فعل	فاعلن	تا نور دیده از کنار من
مخبون	مقطع	مقطع	مقطع	مخت تیره شد ز روی کار من
مقطع	مقطع	مقطع	مقطع	مجاز من
فعل	فاعلن	فعل	فاعلن	ای دهن تو ظاهر الحفا چون حقیقت بی
مخت	مخت	مخت	مخت	راز من
مقطع	مقطع	مقطع	مقطع	وای میان تواز خیالها کرده رو بهان محو

* مصلح من *

فاعلن	فاعلن	فاعلن	فاعلن	گر کشی و ز به بخشا ئیم
فعل	فعل	فعل	فعل	بند ه ام هر چه فر ما ئیم
فعل	فعل	فعل	فعل	چو تو خور چنان نهو د
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	چو تو د ر د و جهان لبو د
فعل	فعل	فعل	فعل	چالم پر سی چون شد
مقطع	مقطع	مقطع	مقطع	از هجرت دل خون شد

مخفی نمایند که نوع صیم مشمن این بحر اصوات الیها قومی گویند و بجای

مخبون آن مقطع و بجای یکی از ارکان آوردن فعل مقطع مخبون روانست

فصل مفتهم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح

اجتماع مقامین است مثلاً یا مسد ما سا لما یا زها نا

● مثنوی ●

الا یا ایها الساقی ادر کا صا و نا و لیا

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

بیابا گل بر افشانیم و می در صاغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح نور در اندازیم

برون نشد

دل برون شد از همت همت زد

زبون شدم که بود کز دست هم زبون نهد

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

تادانی

حاصل از حیات ای جان این دم است

کفت

پیش زاهد از رندی دم مزین که نتوان

با طبیب نا محرم حال درد پنهانی

کرتو فارغی از من ای نگار هنکین دل

حال خود بخوادم کفت پیش آصف ثانی

در وهم نمی کنجد در فهم نمی آید

کز نسل بنی آدم نوزند چنین زاید

بر خسته نبخشاید آن هنک دل بی مهر

باشد که چون بازید بر گفته ببخشاید

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

الایای یحس ساقی ادر کا صا و نا و لیا

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مالم مالم مالم مالم مصبغ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مزال

مقبوض الکل ایضا مقبوض

فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن

اشتر مالم اشتر مالم

فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن

اشتر مالم اشتر مالم مصبغ

اشتر مصبغ اشتر مالم

فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

مفعول	مفاعیلین	مفعول	مفاعیل	مفعول	آن زرد بق لا هر کل خوا و صیه مار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	دست و نزار است چنین باشد کل خوار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	نشان ز است و صیه کار و لیکن
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	این ز آب هر د زنده و آتش هر د زار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	کنک است چو شد مانده کو با چور و ان
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	زیرا که جد انیست ز گفتارش رفتار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	در دست خرد مند همه حکمت کوید
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	جز را ز نغاید همه در دست سبکمار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	نا سرش نه بری نکند میل بر رفتن
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	چون سوش به بری پرود زود نکونمار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	همواره صیه سرش به برند از یراک
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	هم صورت ما را است به برند هر مار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	زهی حسن وزهی روی وزهی نور وزهی نار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	زهی خط وزهی زلف وزهی مور وزهی مار
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	زهی باغ وزهی باغ که بشکفت ز بالا
مفعول	مفاعیل	مفعول	مفاعیل	مفعول	زهی صدر وزهی بد رتبارک و تعالی

(مصدر)

ایضا مضارع

مفاعیلن

مفاعیلن

مفاعیلن

تعامت کنج آماده است کردانی

ت کردانی

ج ا ا م ا د س

تعامت کن

از او تانمی توانی رو نکردانی

مفعولن

مفاعیلن

مفاعیلن

سحر که ره روی در هر زمینی

مخذوف

سالم

سالم

همین گفت این معما با قرینی

مفاعیل

مفاعیلن

مفاعیلن

که ای صوفی شراب آنکه شود صاف

مقصور

سالم

سالم

که در شیعه جا ندار بعینی

مفاعیلن

مفاعیل

مفاعیل

بتا خیز و بیار آن می خوشبوی

مقصور

مکفوف

مکفوف

که مهر نک بود با کل خود روی

مفعولن

مفاعیل

مفاعیل

دل آزار و جفا کار نگاری

مخذوف

مکفوف

مکفوف

جز آزار ده لم کارنداری

مفاعیلن

مفاعیلن

مفاعیلن

مکنونکه کردد از بهار خرش هوا

مقبوض مزال

ایضا

مقبوض الكل

فزون شود بهر دل اندرون هوا

مفاعیلن

مفاعیل

مفعول

نا کار کس آن نیست که او خواهد

سالم

مکفوف

اخر ب

کارت همه آن باد که آن خواهی

مفاعیلان

مفاعیلن

مفعول

هر غم که در آسمان جگر کرد است

مضارع

مقبوض

اخر ب

غو غابد ردل من آورداست

مضارع

اشتر

اخر م

باد انش من نماخت دهر آری

مفاعیلان

فاعیلن

مفعولن

دانش بکراست و دهرنا مرد است

فَاعِلان	مَفَاعِيل	مَفْعُول	کَو اَصَف جَم کو بِنَا بَیِّن
اَشْتَرِمَذَال	مَکْفُوف	اَخْرَب	بَر تَحْتَ صُلَیْمَان رَا هَتَمِیْن
فَاعِلان	مَفَاعِيل	مَفْعُول	پِیَشَش بَدَل دِیُو و دَا م و د د
اَشْتَر	مَکْفُوف	اَخْرَب	بَر هَم ز د ه صَفْهَای حُور هَمِیْن
مَفَاعِيل	مَفَاعِلان	مَفْعُول	رَفْتی وَغْمی شُوی فَرَا مَوش
مَقْصُور	مَقْبُوض	اَخْرَب	مِی آئ و مِی رُوم مِی ن ا ز هُوش
فَعُولان	مَفَاعِلان	مَفْعُول	مَحْرِیْسَت کِسان ا بَر و ا نَبَت
مَحْذُوف	مَقْبُوض	اَخْرَب	پَتُو هَتَه کَشِیدَه تَا بِنَا کُوش
فَعُولان	فَاعِلان	مَفْعُولان	پَا یَت بَکَل ا ر تَا بَیُو سَم
مَحْذُوف	اَشْتَر	اَخْرَم	چُون دَهْمَت نَمِی رَسَد رَا آغُوش
مَقْصُور	اَشْتَر	اَخْرَم	صَعْدِی مَر ر و ز پَنَد مَر د م
مَفَاعِيل	فَاعِلان	مَفْعُولان	مِی کُو یَد خُود نَمِی کُنَد کُوش

فصل هشتم در بحر جزو و رجز بمعنی اضطراب و هرعت است و در اصطلاح

اجتماع ممتنعین است مشتمل بر یا یا مضاعف مشتمل بر یا

یا زحافا

فَاعْلَان	مَفْتَعْلَن	مَفْتَعْلَن	هَمَّتْ كَلِيدٌ وَرَكْنٌ حَكِيمٌ
مَرْفُوعٌ مَذَال	مَطْوِي	مَطْوِي	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
فَاعْلَان	مَفْتَعْلَن	مَفْتَعْلَن	قَنَارَةٌ زَنْفِيرٌ تَوَكَّرَ مِي شُود
مَرْفُوعٌ	مَطْوِي	مَطْوِي	خَاكٌ بِنَاثِيرٌ تَوَزَّرَ مِي شُود
مَرْفُوعٌ	مَقْطُوعٌ	مَطْوِي	حَلَقَةٌ أَرْكَمٌ شُودَ أَزْزَلْفٌ تَو
فَاعْلَان	مَفْعُولُن	مَفْتَعْلَن	بَخَاتِمٌ جَمٌّ خَوَاهِي تَاوَانِ آن
فَاعْلَان	مَفْعُولُن	مَفْعُولُن	قَمَرِي أَزْدَهْتَانِ جَامُوشِ كَشِت
مَرْفُوعٌ مَذَال	مَقْطُوعٌ	مَقْطُوعٌ	فَاخْتَهَ أَزْزَلْفَنِ فَرَوَايَسْتَاد
فَاعْلَان	مَفْعُولُن	مَفْتَعْلَن	اِي كَلِ رَوَيْتِ مَنبِلِ خِيَز
مَقْطُوعٌ اِحْذِ مَقْصُور	مَقْطُوعٌ	مَطْوِي	زَلْفٌ مِيَا هَمَّتْ آئِشٌ بِيَز
فَاعْلَان	مَفْعُولُن	مَفْتَعْلَن	تِيغٌ بَكْفِ أَزْزَلْفِ زَبِيَا
مَقْطُوعٌ اِحْذِ مَحْذُوفٌ	مَقْطُوعٌ	مَطْوِي	تَا نَهْدَه هَمَرَمِ آخِرِ

دارم زبس نیرنگ اودل چون دمان تنک او آه ازدل چون سنک او واز ناز
صلح و جنگ او * تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او واز عارض
گلرنگ او چون گل. در یله بیژمن * مستفعلن شا نزده بار
مخفی نماید که هر جا در این بحر مفتعلن است بجای آن مفعولن
رودن رواست و توغ درم مصل من این بسرا و توغ چهارم و پنجم این

بحر را که معلوم است از بحر هریع داشته اند و اصل بحر هریع مستفعلن .
 مستفعلن مفعولات دو بار است و مشمن نیامده است و نه مالم معلوم و من
 بحر هریع را متروک داشته چنانکه بحر منسرح را و بحر مقتضب را و اصل
 بحر منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل بحر مقتضب مفعولات
 مستفعلن است چهار بار و بحر مقتضب را از بحر هریع گرفته و وجه آن همه
 بر اینست که هوایل است

فصل نهم در بحر مل یعنی همصیر یافتن و اصطلاح اجتماع فاعلاتن است
 مضمونهای معلومها یا زحافا یا به شانزده رکن زحافا

مشمن

ایضا مشمن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	شکل دل بردن که توداری نباشد دلبری را
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	کری را
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخواتها بند یهای چشمه که بود چادو
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	در آید
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	بخت باز آید از آن در که یکی چون تو
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	رخ زیبای تودیدن در دولت بکشاید
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	همه کس بخودم خیمه بروی تودر شهر
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	ماه نو هر که به بیند نیمه کس بنماید

زیباست

چرخ با این اختران نغز خوش

صورتی در زبردادر چه در بالاستی

کمب کرد

می توانی تو ز خورشید این صفتها

پیدا استی

روشن است و بر همه تابان و خود

همان ملطان که مانند این دمارا

که بشکر پادشاهی ز نظر مران کد را

بشد که چرخه ده تو بجا فضا سر خیز

که دعای صبحگاهی اثری دهد دمارا

کار و کردار تو ای کنبد زنگاری

نه همین بینم جز مکر و مستکاری

کار و کردار تو ای کنبد زنگاری

نه همین بینم جز مکر و مستکاری

پا نزده سال برآمد که بی مکالم

چون و از بهر چه زیرا که بزند انم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مالم مالم مالم مالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مالم مالم مالم مالم

فعلان فاعلاتن فعلان فاعلاتن

مشکول مالم مشکول مالم

فعلان فاعلاتن فعلان فاعلیان

مشکول مالم مشکول مسمیغ

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلیان

مالم مخبون مخبون مخبون مسمیغ

مخبون مشعت مخبون مخبون مخبون

فعلاتن مفعولن فاعلاتن فع

فاعلاتن فعلیان فاعلاتن فع

مالم مخبون مسمیغ مخزون مخزون مخزون

فَاعِلَاتِن	فُعُولَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	حبل ایشخت مساعد که پس از چندین
مالم	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	مردمی کرد و در هم داد و سوی حضرت شاه
فَاعِلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	اند را آمد ز در حیره من صبح دمی
سالم	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	روز بهمن چنه یعنی دوم از بهمن ماه
مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	چون روی راه ترد دقضى الامر فقم
فَعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	چه کنی نقش تخیل بلغ المیل میاه
فَاعِلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	تا که من جامه پوشیدم و بیرون رفتم
مالم	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	بشتا بیکه و داعم نر می کرد و نه راه
مالم	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	رفت و در بشت از آری و بچگون در باخت
فَاعِلَاتِن	مَفْعُولَاتِن	فَعْلَاتِن	فَعْلَان	دست انداران بکشت بیکدم بهناه
سالم	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	مُخَبَّرُون	اوجه شیر ی بیکمی گوشه کشتی بنشست
فَاعِلَاتِن	فَعْلَاتِن	مَفْعُولَاتِن	فَعْلَان	من سر اند رزن و بیرون زن هم چور و بیه

مصل من

ای نگارین زوی دلبر آن مای | فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ایضا مصل
 رخ مکن پنهان چو اندر جان مای | ای نگارن روی دلبر آن مایی

فاعلین	فاعلاتین	فاعلاتین	بغیر از این چون حکایت میکند
محذوف	سالم	سالم	این جمله را تنها شکایت میکند
فاعلان	فاعلاتین	فاعلاتین	کنز جهان تا مرا ببرد اند
مقصود	سالم	سالم	از نفیرم مردوزن نالیده اند
فعلان	فعلاتین	فاعلاتین	والی مصر و لایت ذوالنون
ابتداء و مبع	مخبون	سالم	آن با سرار حقیقت مشجون
ابتداء	مشغول	سالم	گفت در کعبه مجاور بودم
فعلین	مفعولین	فاعلاتین	در حرم حاضر ناظر بودم
ابتداء	مخبون	مخبون	ناکه آشفته جوانی دیدم
فعلین	فاعلاتین	فاعلاتین	چه جوان شیفته جانی دیدم
فعلان	فاعلاتین	فاعلاتین	لاغر و زرد شده همچو هلال
مکبول	مخبون	سالم	کردم از روی زهر مهر و مال
فعلین	فاعلاتین	فاعلاتین	لاغر و زرد شده بهر چه
محذوف	مخبون	سالم	هر بسرد و دشد بهر چه
مخبون	مخبون	سالم	

رنک ز خسار و درک و کوش و خط و خد و قتل و عارض و حال و لبست ای هر و پری

روی هم من بر شفق و کوب و شام و سحر و طوی و کز اربشت است و بلال و طرف

هشتمه کوثر * فعلاتن شانزده بار و این بحر را که بر شانزده رکن آمده است
 هوام طویل می نامند و مخفی نخواهد بود که هر جا که در این بحر فعلاتن
 باشد بغیر صدرو ابتدا بجای آن مفعول آوردن رواست و در این بحر هر جا
 فاعلاتن در صدرو ابتدا است و بعد از آن فعلاتن مخبون فاعلاتن صدری
 و ابتدائی را مخبون آوردن جایز است و هم چنین است در وقتیکه بعد
 از فاعلاتن مفاعله باشد

فصل دهم در بحر غفیف و خفت مکی است و در اصطلاح عبارت است از اجماع
 فاعلاتن مستفعلن مثنویا یا ممل مازها فانه ما

مثنی

بکزای باد دلفروز خراسانی	فاعلاتن	مفاعله	فعلاتن	نعم
بریکی مانده بی مکان در زندانی	مالم	مخبون	مخبون	ابتدا یا ضم صیغ مکبول
بکزای باد دلفروز خراسانی	مالم	مخبون	مشعث	مکبول ابتدا
بریکی مانده بی مکان در زندانی	فاعلاتن	مفاعله	مفعولن	نعم

مصدر

ایضا مشعت	مفاعیلن	فاعلاتن	ایضا مخبون	ایضا ما بعد زن ز من د را و را
مخبون	مخبون	مالم	مالم	اورگور لجد لب جو شکر او را
فعلان	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	کروچه ما بعد کان بها د شهیم
مکبول	مخبون	مالم	مالم	بها د شاهان ملک صبح کهیم
فعلن	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	کنج د رآهتین و کیمه تہی
مخوف	مخبون	مالم	مالم	جام کیتی غما و خاک رهیم
مخبون	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	شاه پیدار بخت راهر شب
فعلن	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	مانکجا بن افسر و کلیم
ابتر	مخبون	مالم	مالم	د شمنانرا خون کفن سازیم
فعلان	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	دوستانرا قبا ی فتح دیم
ابتر و مسبق	مخبون	مالم	مخبون	کو غنیمت شمار صحبت ما
مکبول	مخبون	مالم	مخبون	که بود رخواب و ما بدیده کهیم
فعلان	مفاعیلن	فاعلاتن	مالم	

فصل یا زدهم در بحر ضارع مضارع مشابیه است و در اصطلاح

مبارت است از اجتماع مفاعیلن فاعلاتن مشمنایا بعد سازخا نانه سالما

مثنون

مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	نوتون نیم معنی من مرغ نیم به حمل
مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	مفعول فاعلاتن	کار تواز من آسان کام من از تو مشکل
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	تو پانهی جمیلان من دهنست شویم از جان
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	تو خوی نشانی از رخ من خون چکانم از دل
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	ویرانه که تدبیرد روی نکرد تاثیر
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	دیوانه که زنجیر او را نکرد هائل
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	دل بی رخ تو صورت جانرا نمی شناسد
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	جان بی لب تو کوهر کانرا نمی شناسد
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	بازم هوای آن لب میگون گرفته است
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	معلوم می شود که مرا خون گرفته است
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	گسستم مکر بگریه دلش مهر بان کنم
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	در سنگ خاره نظاره باران اثر نکرد
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	گر آن طره هست مشکبیا چون نداد بو
مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	مفعول فاعلیان	ویران چه رفته هست ماه چرا در کشیل رد

بد	خوار جهان ترا غل مل رسته	مفعول	فاعلان	مفاعیلن
ناخور و صفت او نشووی رسته	اخریب	مکفوف	مکفوف	مالم
چون در جهان نکه نکتی چو نیست	مفعول	فاعلان	مفاعیلن	مفاعیلن
کز کشت چرخ دشت چو میخونم	اخریب	مکفوف	مکفوف	ممبغ
در باز کرد هوی من آن یار	مفعول	فاعلان	مفاعیل	مفاعیل
بکها د قفل بسته اهرار	اخریب	مکفوف	مکفوف	مقصور
ای زوی داد ده صحبت دنیا	مفعول	فاعلان	فعولن	فعولن
شادان و بر فراشته آوا	اخریب	مکفوف	مکفوف	مخزوف
ناید هرگز از این یله کوپاره	مفعولن	فاعلان	مفاعیلن	مفاعیلن
چزد در دوزنچ غافل بی چاره	اخریب	مکفوف	مکفوف	مالم ایضا مسمبع
ای بد خو آسمان منمکار	مفعولن	فاعلان	مفاعیل	مفاعیل
رحمی ناید ترا بدل زار	اخرم	مکفوف	مکفوف	مقصور
ای منکین دل که ماه منی نو	مفعولن	فاعلان	فعولن	فعولن
ز حمی فر ما که شاه منی تو	اخرم	مکفوف	مکفوف	مخزوف

فصل دوازدهم در بحر محبت و اجتناب از نیخ بر کنش امت و در اصطلاح

اجتماع مستفعلن فاعلاتن امت مشعنه معمل ما مالما یاز حانا

مشعنه

مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن	من	در عشق تو ای پری رویوانه خواهم شدن
در عشق تو ای پری رویوانه خواهم شدن	شدن سر	نی نی غلط گفتم اینک فرزانه خواهم
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن		دانی چه گفتم مرا آن بلبل محری
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن		تو خود چه آدمی که عشق بی خبری
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن		نکاه گرم چو رخسار آتشین تو بود
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن		عرق چو شبنم که تاخت با همین تو بود

ایضا مریخ

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مستفعلن فاعلاتن

مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلان	زرد رآمد رخ بر کشاده هید میام
مخبون	مشعث	مخبون	مکبول	بلبل تبسم صبح و تپهره مابه تمام
مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلان	بروی روشن روز و بیری جان افروز
مخبون	مشعث	مخبون	ابتره مبع	بغوی عالم هوز و هوی تیره شام
مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلن	بن سستی اندر مینا پراز می احمر
مخبون	مشعث	مخبون	ابتر	بد سستی اندر از باده پر بلورین جام
مفاعِلن	مفعولن	مفاعِلن	فعلن	دو پای کوبان کا خر شده زمانه غم
مخبون	مشعث	مخبون	مخبون	دو کف زنان که بشد روزه راتجام ایام
مفاعِلن	فعلاتن	مفاعِلن	فعلن	بچشم اشاره که بویست روزه رخت هنر
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	بلبل کنایه که طی شد بهماط ماه میام
مخبون	مخبون	مخبون	ابتر	هنر نمود که ای روزه ساختن بی جان
مفاعِلن	فعلاتن	مفاعِلن	فعلان	هنر بگفت که ای روزه گاستت اندام

مخفی نماید که در بحر خفیف و مضارع و مجتث مستفعلن و فاعلاتن منفصل

نویسند بنا بر رعایت سریع و منهوخ و مقتضب و چون آن مه بحر را ساقط نموده ام

ضرورتی به منفصل نوشتن آنها نیست چنانکه عن قرئب است که بدانی

فصل میزد هم در بحر چل یل و چل یل نواست و در اصطلاح اجتماع دو فاعلاتن

در اول و يك مستفعلن در آخر زحافانه سالما و از اين تعريف معلوم شد كه
 مثنوی نيامه است و احداث نموده بزرگ مهر حكيم است كه نازيان در
 ذرجه هوش خوانند

مثنوی

چوققت كرده صنوبر كند هري	فعلاتن	فعلاتن	مفاعیل
نبود چون قند مزوت صنوبري	مخبون	الكل	ایضا مذل

فصل چهاردهم در بحر قریب و قریب نزدیک است و در اصطلاح اجتماع
 دو مفاعیلین در اول و يك فاعلاتن در آخر زحافانه سالما و پیل اگر ده
 یوم مفروضی است

مثنوی

خداوند جهان بخش شاه عادل	مفاعیل	مفاعیل	فاعلاتن
شهنشاه جوان بخت ر د کامل	مكفوف	مكفوف	سالما ایضا مصحح
ای شسته كرد تن باب زمزم	مفعول	مفاعیل	فاعلاتن
حج کرده چو مردان و مانده بی هم	اخر ب	مكفوف	سالما
از كردش كیتی كله روانیست	مفعول	مفاعیل	فاعلیان
بر چنل كه نیکیش را بقا نیست	اخر ب	مكفوف	مصحح

ای مانند بگور	و حال تنک	مفعول	مفاعیل	فاعلان
با من زجه هموار	به جنگ	اخر ب	مکفوف	مقصوف
در دام جوانی	و دلخوشی	مفعول	مفاعیل	فاعلان
تا چند بمانی	بسر کشی	اخر ب	مکفوف	مکفوف

فصل پانزدهم در بحر مشاکل و مشاکلت مائلت است و اصطلاحاً عبارت

است از اجتماع یک فاعلاتن در اول و دو مفاعیلن در آخر حافانه سالما

و این بحر هم از مستعد ثات است

مسلس

یا رهم شک ام دگر شب	دیچور	فاعلان	مفاعیل	مفاعیل
زان سبب که نشد	درد محب دور	مکفوف	مکفوف	مکفوف

فصل شانزدهم در بحر رباعی و آنرا دو بیت و ترانه نیز گویند و آن پهل

کرده عجم است و بزیمست و چهار نوع می آید و همه آن از بحر هزج مشمن

است و مجموع این بیست و چهار نوع از ده لفظ مرکب است اول مفاعیلن

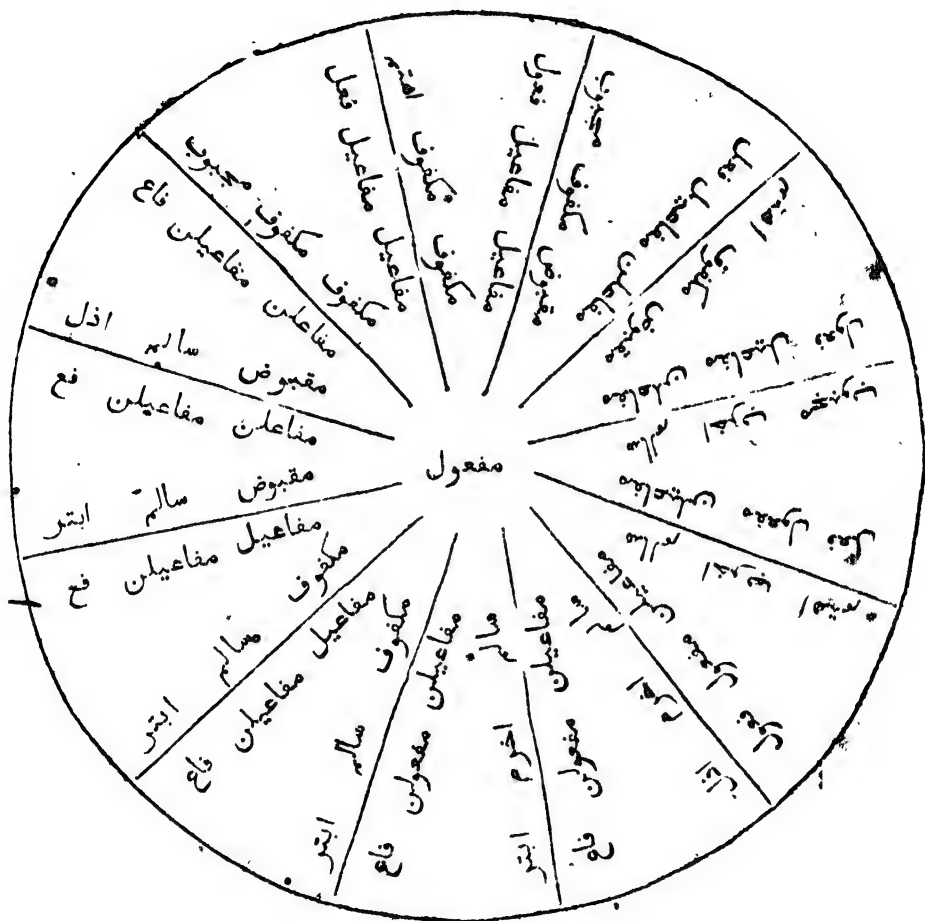
مالم دوم مفعول اخر ب سیوم مفاعیلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف

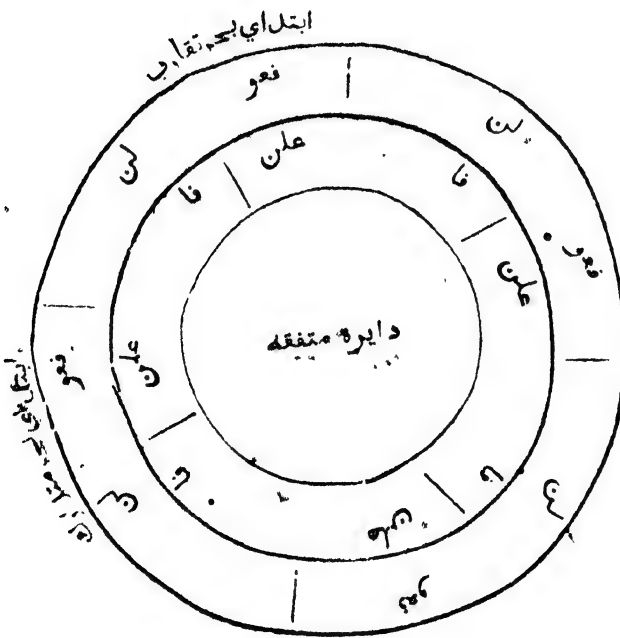
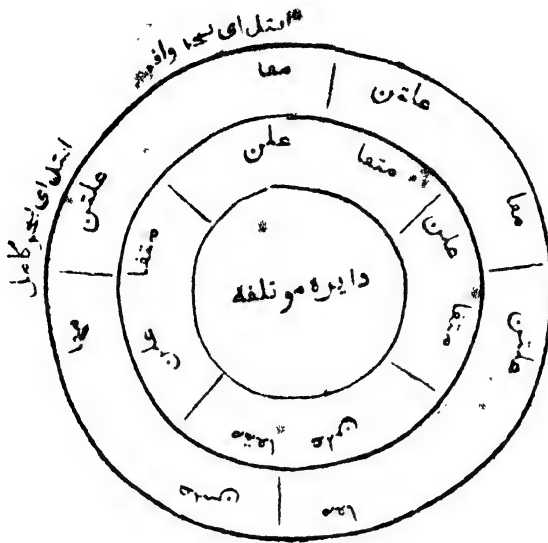
پنجم فعول اتم ششم فعل محبوب هفتم فاع اذل هشتم فع ابتر نهم مفعولن

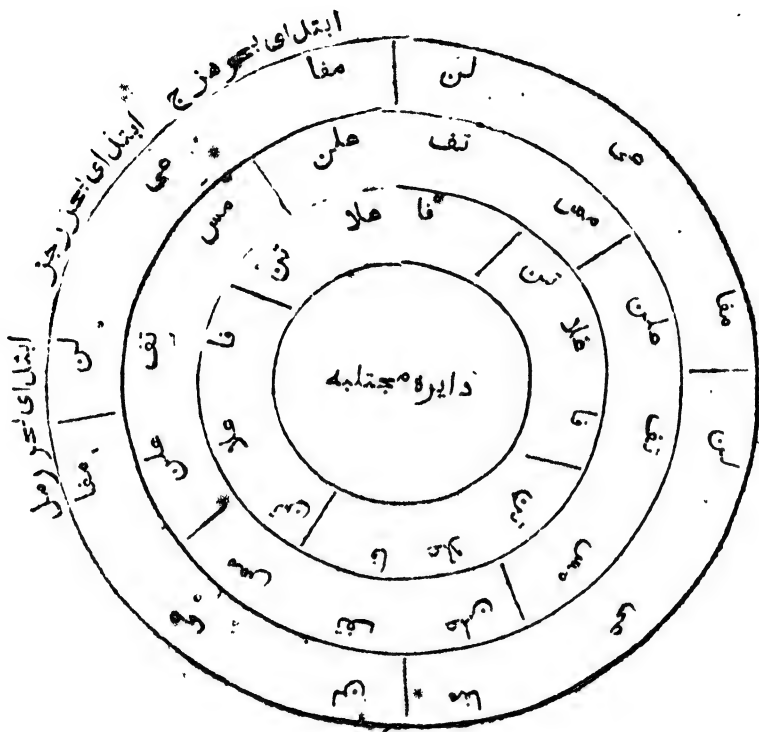
اخرم دهم فاعلن اشتراک برای ضبط این بیست و چهار نوع در دایره

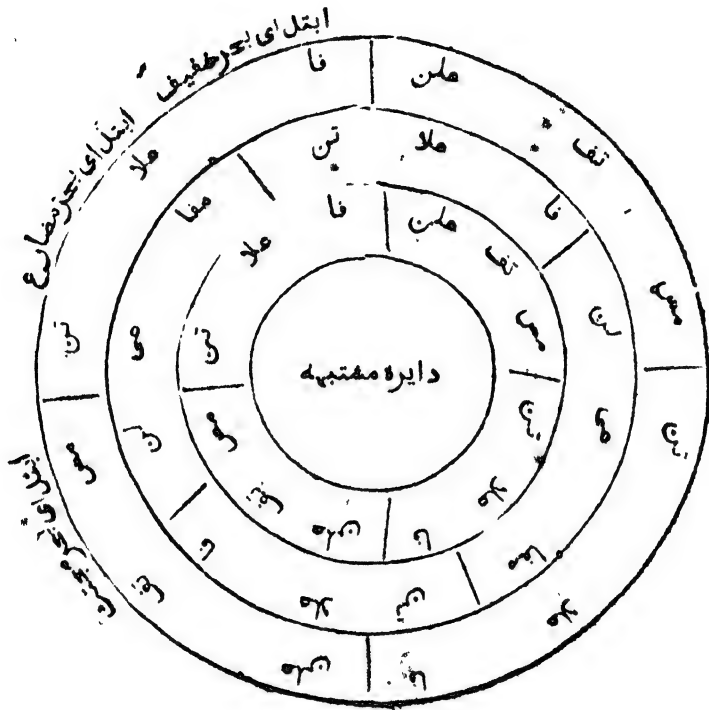
آورده اند یکی دایره اخرب دیگری دایره اخرم و هر بیعت و چهار نوع را
 با هم جمع توان کرد بعضی گفته اند که اوزان دایره اخرب را با اوزان
 دایره اخزم جمع نمی توان نمود و آن تکلف در شعراست و بعضی گفته اند که
 اوزان رباعی به هزار می رسد و از آن جمله یکی اینست مفعول مفاعیلن فعولن
 فعان و این در حقیقت بر وزن مفعوله مفاعیلن مفاعیلن فع است از دایره
 اخرب لیکن وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن که از ماضی بحر هزج است
 و در آن وزن رباعیات بسیار گفته شده از این دو دایره نیست

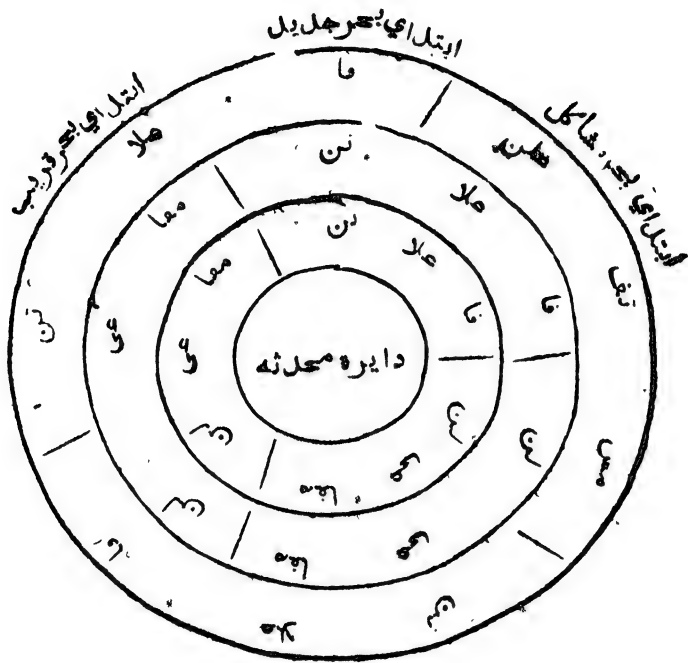
دائرة اخربا *











باب میوم در توافقی مشتمل بر هفت فصل فصل اول در تعریف تانیه
 و ردیف و بیان آنچه متعلق باینهاست فصل دوم در تعداد حروف توافقی
 و تعریف ردیف فصل میوم در تعریف حروف توافقی که پیش از ردیف می
 آیند فصل چهارم در بیان حروف توافقی که بعد از ردیف می آیند فصل پنجم
 در بیان حرکات و ممکنات تانیه فصل ششم در بیان مهرب و ملقبه تانیه
 فصل هفتم در بیان مهرب غیر ملقبه تانیه فصل اول در تعریف تانیه و
 ردیف و آنچه متعلق باینهاست اما تانیه در لغت از بی رونده است و در
 اصطلاح عبارتست از يك حرف یا بیشتر مخصوصه با حرکات و ممکنات
 مخصوصه که تکرار یابد در اواخر الفاظ مختلفه و آن اختلاف لفظ یا بحسب
 لفظ و معنی هر دو باشد یا بحسب لفظ تنها چون این بیت مبادا هیرد کرش
 در زبانم * که از ذکرش چنین رطب اللسانم * و درین بیت الف و نون
 زبان و لسان تکرار یافته است مختلف بحسب لفظ نه بحسب معنی چه زبان
 و لسان بمعنی واحد است یا آن اختلاف بحسب معانی تنها باشد چون این
 بیت * دل چو آمد از هوای نفس باز * بود اگر کنج شک شد این لحظه باز *
 الف و زای باز درین بیت تکرار یافته است در دو لفظ مختلف بحسب معنی
 تنها چه باز در مصراع اول بمعنی پس است و در مصراع دوم بمعنی مرغ و کاری

و آن الفا و اعراف و باء در او در مصرعها چنانکه در مثنوی مطلع
 در بحر اعراف بیتها چون بیتهای غزل و قصیده و غیره غیر مطلع یا آن الفا و اعراف باشند
 در آنجا نیز چنانکه آخر مصرع یا بیت است چنانکه در شعرهای مثنوی و مرکبات
 ها هر حرفی یا حروف با حرکات و سکنات که از حروف و حرکات و سکنات
 قوافی نیست بطور صنعت لزوم ما لا یلزم بیارود داخل قافیه نیست چون
 دال و فتحه ما قبلش در این رباعی * یارب کنهم اگر زمر تا قدم است * داریم
 دل من از آن ندیم ندیم * نوحه * نو میدنیم که با وجود کرمیت * عصیان
 من و هزار چون من عدم است * و این جا قافیه مهم است و فتحه ما قبل
 میم ازین جهت عدم و قدم را با هم و ظلم قافیه می سازند و خلیل ابن احمد
 گفته که قافیه عبارتست از آخر ساکن در مصرع یا بیت تا اول ساکن
 قریب پیش از او با متحرکی که قبل از آن ساکن است من گوئیم که این باعتبار
 تطبیع است و بعضی گفته اند که تنها حرف روی قافیه است و ازین جهت است
 که گویند این قصیده و غزل لایمه است یا دالیه و غیره به اعتبار روی نه
 باعتبار دیگر و مخفی نیست که این در اشعار عرب تواند شد لیکن فارسی
 بگویان آخر بیت را مسلم دارند اهم از اینکه آن حرف قافیه باشد یا ردیف
 و نبای ترتیب دو اوین شعرای عجم بر این است و اخفش گفته که لفظ آخر

مضارع یا بیت قافییه است و بعضی دو لفظ گفته اند من گویم این مامنه
 همچا ز این تمثیه محل با هم حال و ردیف در لغت کمتی را گویند که هر
 مقصد دیگر و هر مرکی موار باشد و در اصطلاح عبارت تحت از يك كلمه یا يك
 که مستقل باشد در تلفظ و معنی یا آنچه در حکم مستقل باشد و باید شعور در
 وزن و معنی بود و محتاج باشد اعم از اینکه در همه اشعار به يك معنی نباید
 یا بمعانی مختلفه و باید بعد از قافییه بیاید و اکثر این ردیف میتواند شد
 که تمام مصراع باشد غیر از کلمه اول که ان قافییه است چون این بیمه
 ز بهریشان نثار کردم * هر بهریشان نثار کردم * و از آنچه گفتم مستقل
 باشد در تلفظ و معنی لازم می آید که هر چه مستقل در تلفظ تنها باشد چون
 لفظ را علامت مفعول و است را بطه و و ر جمعنی صاحب و مانند این چیزیکه
 در تلفظ و معنی مستقل باشد چون ضمایر شایسته ردیف نیست اما آنچه
 در تلفظ و معنی مستقل باشد شایسته ردیف است اگر چه یک حرف باشد چون
 لفظ تو و دوی اظهار و اما آنچه در حکم مستقل است آنست که شاعر يك
 كلمه را دو حصه کند حصه اول را بمنزله قافییه شمارد و حصه دوم را بمنزله
 ردیف دارد چون این بیت روز هم تب کرکث سوخت مراد ر شب آه *
 آه که این خسته را حال شد آخرت بآه * که نباه يك كلمه است و دو حصه نموده

جمله اول بر آنکه نباید باشد به حسب قافیه میگردید و چون جمله دوم را که آید باشد از
 ردیف داشته و این عالی از هیچ نیست و در فصل مفتاح مذکور خواهد
 شد و در میان قافیه و ردیف نسبت معلوم و مخصوص مطلق است یعنی هر جا که
 ردیف است از قافیه کز بری نیست و قافیه بی ردیف را شروع تمام و بعضی در محل
 ذکر قافیه و ردیف بیان حاجب هم نموده اند و آن در همه چیز مثل ردیف است
 مگر در اینکه حاجب را پیش از قافیه آرند من گویم این از قبیل لزوم مالا یلزم است
 باید ذکر این را در فن بدیع نمایند چه آوردن حاجب هیچ لازم نیست
 باشد که در یک شعر بیارند و در دیگری نیارند و از نیاز و ردیف هیچ خلل
 نراند و یک رباعی از برای مثال بیارم (ز باغی) ای شاه زمین بر آسمان
 داری تخت * هست است عد و ناتو کمان داری هست * حمله سبک آری
 و کران داری رخت * پیری تو بقتل پیرو جوان داری بخت * و این جالفظ
 داری حاجب است و این قسم حاجب بسیار خوب است چه آنکه در میان
 دو قافیه واقع است اگر چه اولین را قافیه گفتن مجاز است و گرنه در حقیقت
 معجم است و اشعاریکه مشتمل بر ردیف یا حاجب است معروف به تشدید دال
 و معجوب گویند فصل دوم در تعلاد حروف قوافی و تعریف حرف
 روی بد آنکه حروف قوافی نه است و چهار از آن اگر در اشعار رمز کور شوند

پیش از روی بیایند و چهار دیگر بعد از روی و هائری اینها را در قویبت گفته

(بیت) قافیه در اصل یک حرف است و هجست آنرا تبع چهار پیش و چار

این نقطه آنها دایره حرف تا میض و دخیل و ردیف و قید آنکه روی باز وصل است

و خرو جص و مزید و نایره چون دانستن توافقی هر حرف قوافی موقوف

بدانستن روی بود تقدیم تعریف روی لازم شد پس گوئیم که روی در لغت

هم تافته و پیمان است و در اصلاح عبارت است از حرف اصلی آخرین کلمه

مستقل در تلفظ و معنی که آن کلمه قافیه واقع شود چون رای بار و بار و غیره

و این روی را در هیچ هم اعتبار کنند و همه حروف تهجی شایسته روی است

مکر حروف مفردة چون تا و شین و میم و صیر که در آخر کلمه ملحق کنند و مانند

الفزاید و غیره و بنیای قافیه بر حرف روی است به این معنی که شعر را از حرف

روی کزبری نیست مفعول یکی از آن حروف هفتگانه باشد خواه نباشد و هرگاه

و او ما کن ماقبل مضموم یا یای ما کن ماقبل مکسور را روی سازند باید

مراعات معرفت و مجهولیت آن نمایند و آن چنانست که هر یکی

ازین را و و یای ما کن ماقبل مضموم و مکسور برد و قسم است

معروف و مجهول معروف آنکه ضمه ماقبل را و و کمره ماقبل یا را به اشباع

بخشود یعنی آن ضمه و کمره را همراهند چنانکه حد ضمه و کمره

است چون مهر و کد و روی مخفف پیه و حتی مخفف چنک و تی مخفف
 نی و زی بمعنی جا لب و مجهول آنکه چنین نباشد چون بر و خو و حی بمعنی
 نشیب و آری و این یاء مجهول بعینه یاء است که در تازی از اماله الف حاصل
 میشود در این واد و یاء مجهول ضمه و کمره اش خالص نیمت بوی از فتحه
 دارد و از اینجا است که یاء مجهول را با یاء ثبیکه از اماله الف حاصل شده است در الفاظ
 هری قافیه میکنند چنانچه انوری نموده است در آن قصید که مطلعش اینست
 همایسنزه بیاراهت باغ دنیار * گونه کشت زمین مرغزار عقبی را *
 که در بیت دیگر با آری قافیه نموده است و مراعات یای معروف و مجهول
 لازم است نباید که معروف را با یای مجهول قافیه سازند و چون در این
 زمان در تلفظ تفرقه میان یای معروف و مجهول نیمت و اهل زمان را تتبع
 در کتب لغات هم نیست هر دو قسم یا قافیه میسازند من گویم هرگاه اشعار را
 بزبانیکه درین زمان متداول است گویند عیب ندارد و اما هرگاه خواسته
 باشند تا هنی زبانی قلم نمایند این دو یاء را با هم قافیه نمودن غلط محض است
 و مراعات و معروف و مجهول مستحسن و بعضی گفته اند روی برد و قسم
 است روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد گذشت روی مضاعف آنکه پیش
 از روی یک حرف دیگر ها کن باشد بشرطیکه پیش از آن حرف ها کن الف یا و او

یا یای ماکن باشد چون ماخت و باخت و موخت و دخت و ریخت
و بیخت و این خاوتار اروی مضاعف گویند و این اکثر در فعل هاضمی است
و گاهی در غیر فعل هم باشد چون فارس و آرد و گار و چاشت و زیادت
توضیح این در فصل بعد خواهد آمد (فصل سوم) در خبر و فیکه پیش از روی
می آیند و آن چهار حرفست تاسیس و آن در لغت بنیاد نهادن باشد و در اصطلاح
چنانکه مشهور است عبارتست از الف ماکن ماقبل مفتوح که پیش از روی
باشد بقاصله بکحرف متحرک انفاصله را دخیل گویند بمعنی همپا نه در آینده
و دخیل را حایل هم گویند مثال تاسیس و دخیل الف و او در لفظ خاور
و یاور در این بیتند ارم و رازین خورشید خاور* پنج خیل خیالش
یار و بارو* من گویم که تاسیس و دخیل را به این معنی از خروف قافیه
داشتن غلط محض است چه آنکه بهیچ وجه من الوجوه رعایت تکرار تاسیس
و دخیل جایز نیست اما در عربی رعایت تاسیس لازم است و دخیل نه پس
در عربی تاسیس را به این معنی از قافیه باید شمرد و در پارسی از قبیل
صنعت لزوم مالا یلزم باید داشت هیوم ردف است و ردف در لغت چیزی را
گویند که در پی چیزی دیگر بیاید و در اصطلاح عبارتست از الف ساکن
ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که بلا

واصله پیش از روی مفرد نیاید و بعضی گفته اند که اگر یک حرف مانکن رابطه
 واصله باشد همان او و روی آنرا هم رد ف گویند اما آن حرف مد را برد
 اصلی معید سازند و آن حرف واصله را برد زاید مثال رد ف مفرد این سه
 بیت مثال الف صد بارم پیش اگر کشی زار * بر عینم تا کشی دگر بار *
 مثال واد فغان ماندم ز کوی یار خود دور * هدم آه از دیار خویش مهجور *
 مثال یار رسید مرده که آمد بهار و همزه د مبد * وظیفه کرب بر مد مصرش ممل
 است و نبید * مثال رد ف زاید این کلمات صاخب و سوخت و کمیخت آرا
 و مورد و کاهت و دوست و زیست و داشت و گوشت یافت و کوفت و فریفت
 و مانند و رد ف زاید بحسب استقرار شش است و جملگی درین یک بیپا
 شمرده شده است رد ف زاید شش بودای ذ و فنون * خا و را و سین و شین
 و ف و تون * و مثال هر یکی ازین حروف به ترتیب گذشت و رعایت تکرار
 رد ف خواه اصلی باشد خواه زاید لازم است نشاید که مختلف گردد مکرر
 هر بی تغییر و تبدیل و او و یا در یک قصیده یا غزل شایع است و رد ف زاید
 پیش هر ب نیست و این رد ف زاید همان روی مضاعف است که در روی
 گذشت و درین جا هم باید یای معروف و مجهول را مراعات نمود یا ریز
 سهیل لزوم و او را بطریق احتیاط چنانکه در روی گفته اند چهارم قیل

است و قید در لغت بند است و در اصطلاح عبارتست از حروف ماکن پیش
 مد یکه حرکت با قبلش موافق او باشد درین حالت او ماکن مجهل مفتوح
 و پای ماکن ماقبل مفتوح از حرف قید است چون چون و کون و دیرو و میو
 بخرطیکه بیفاصله پیش از روی واقع شوند و بعضی گفته اند هر حرف ماکن
 خواه مملوده خواه غیر مملوده که پیش از روی واقع شوند قید است
 پس به این معنی ردف هم داخل قید است در ماییت تکرار حرف قید در
 فارسی لازم است و حروف قید یکه در الفاظ فارسی یافته اند ده است و
 جملگی درین دو بیت جمع است بودده بلفظ **چ**م حرف قید * بلفظ عرب
 کمرچه باشد کثیر * بود با و خارا و زامین و شین * دگرین و نانون و ماه
 یادگیر * و مثال اینها این الفاظ است ابر و نخت و زرد و نرم و دست و کشت
 و تعز و رفت و بند و مهر و غیر ازین هم یافته شده است چون تادر لفظ چتر
 و لتر که مغربش زطل است و لام در بلخ و تلخ و واو در بوش جمعنی کرو و پرو
 گوش یعنی کفش و یادریک و یک و این جاموضع بیان زیادتی توضیح است
 که در آخر فصل دویم و چهل کرده بودم پس گویم آنچه که در عبارت صاحبان
 فن دید شد و درین اوراق نقل کردید نه چنان مغشوش و پریحانست که
 بتوان گفت مثلاً بعضی گفته اند روی مضاعف است در د ف زاید نیست و

بعضی بر مکس و بعضی رد ف را از حروف قید داشته اند و تا همیص و د خیل را
 به آن معنی که کل قید است از حروف قانیه گرفته اند و حال اینست که هیچ فارسی
 گو در شعر فارسی مراعات تا همیص و د خیل نه نموده اند مگر بر سهیل صنعت
 لزوم مالا یلزم غزلی یا قطعه چیزی گفته باشند و این همه اشتباه ازین جایز
 خواست که این در فارسی مدون نبوده است چون از هر بی بفارسی نقل نمودند
 در فارسی الفاطی یافتند که بان قواعد موهه عرب منطبق نمی شد ^{و چون یکی}
 پی کم کردند و مقصود غیر سهیلند و آنچه من بند بان راه یافته ام درین
 اوراق گفته می آید و آن آنست که تا همیص عبارتست از الف ها کن ما قبل
 مضتوح و او سا کن ما قبل مضموم و یا ی سا کن ما قبل مکسور که پیش از روی
 باشد بفاصله یک حرف سا کن چون لفظ یافت و یافت و سوخت و دوخت و بیخت
 و ریخت و آن حرف ها کن فاصل عبارتست از د خیل و رعایت تکرار هر دو لازم است
 درین هنگام هم اختلاف روی مضاعف و رد ف زاید بر می خیزد و هم
 همیص تا همیص و د خیل بمعنی مشهور و رد ف و قید را د و حرف باید شمارد بعلمت
 اینکه تغییر حرکت ما قبل رد ف به هیچ گونه نشاید و تغییر حرکت ما قبل قید
 در وقتیکه روی متحرک باشد جایز است چنانکه در فصل پنجم خواهد آمد
 پس چون حکم مختلف شد البته اثببتیم بهمیز مد و قانیه سهیل بر حرف

تائیه را موصفه گویند و چون ذرئاً همیض و دخیل نسبت بساوی است هر وقت
گویند قافیه موصفیه در بر دارد خیل را و قافیه که مشتمل بر حرف رد ف
است مردف بشکون را گویند و قافیه که مشتمل بر حرف قیل است بهیاضی
ندارد و میان ردف و قیل تباین است و هم چنین میان این دو تائیه
و دخیل فصل چهارم در بیان حروفیکه بعد از روی می آیند و در بیان
انواع روی و وصف روی و آنحروف چهار است (اول) وصل است و وصلیه
هر لغت پیوستن باشد و در اصطلاح عبارتست از حرفیکه بر روی پیوندد
چون میم در این بیت دل رفت ز دست من چه سازم * انموس که ناش
کشت رازم * بشرطیکه آن حرف از آن کلمه نباشد که در تلفظ و معنی مستقل
است چون لفظ آه در این مصراع روزم تب کرنت موخت مرادرشبه
آه که الف آه ملاحیث حرف وصل شدن ندارد بلکه لفظ آه درین چار دیف
است و آنچه صلاحیت وصل شدن را دارد حروف مفرده اند که در آخر کلمات زاید
است یا بجهت دریافت معانی است چون حروف صمایر و نسبت و امثال
آن یا اول حرف از کلمات زاید که بجهت زینت کلام آرند یا اول حرف
از کلماتیکه جهت ربط یا هلاکت مفعولیت و غیره یا از برای افاده معانی کوتاه
کنون می آرند و رهاست تکرار وصل لازم است و قافیه که مشتمل بر حرف

فصل بیست و نهم که گویند (دوم) خروج اصناف و خروج در لغت بیرون
 آمدن است و در اصطلاح عبارتست از حرفی که بر وصل پیوند دود رهمه چیز
 مانند وصل است چون میم درین بیت چون کشته آن دولعل یاریم * مادست
 ز خویان دل اریم (میرم) مزید است و زاید هم گویند بمعنی افزون شدن
 و در اصطلاح عبارتست از حرفی که بخروج پیوند دود رهمه چیز مثل خروج
 است چون شین درین (ربا می) این دل که بدست دلبری بچشمش *
 هر چند کمست باز پیوسته چشم * القمه زبش بهای او انکندیم * چون شیشه
 دل هست خویش بشکسته چشم * (چهارم) نایره است و نایره هم گویند
 بمعنی و مندر و در اصطلاح عبارتست از یک حرف یا بیشتر که بمزید پیوند
 و د رهمه چیز مثل مزید است مثال یک حرفی شین درین (بیت) دل که
 دل هست تو سپردم چشم * ای جان بد که اکنون که نبرد متیمش * و نایره
 بطیار قلیل الوقوست خاصه د و حرفی و سه حرفی آن و این چهار حرف
 که بعد از روی می آیند با هم دیگر نسبت عموم و خصوص مطلق دارند
 چنانکه رومی را با همه حروف قوافی و این حروف را با حروف ما قبل
 روی نسبت عموم و خصوص من وجه است یعنی دو ماده افتراق دارند
 و با ماده اجتماع و انواع روی در است روی مقید و روی مطلق و مقید

در لغت بنند شده باشد و در اصطلاح عبارت از آن زوی است که بموصل
نه پیوندد و البته درین هنگام ما کن می باشد مگر اینکه بزوی متصل شود
اهم از اینکه پیش از زوی حرفی از حروف قافیه باشد یا نباشد چون کار و باز
و یافت و تافت و زرد و مرد و من و تن و اطلاق در لغت رها کردن است
و در اصطلاح عبارت است از آن زوی که بموصل پیوندد اهم از اینکه پیش
از زوی حرفی از قافیه باشد یا نباشد و باشد که این روی ما کن باشد چون
دعاش و نئاش و باشد که متحرک باشد چون یارم و بارم و هر یکی از این
انواع مقید و مطلق اگر جمع نشده باشد با حرف دیگر از قافیه مقید مجرد و
مطلق مجرد گویند و اگر جمع شده باشد آن تغیل یا اطلاق را نسبت بان حرف
دهند مثلاً گویند مطلق بردف یا مقید بزدف و این را او صاف روی
گویند و این اوصاف بیست است چهار به اعتبار روی مقید (اول) روی
مقید مجرد چون کل و مل (دوم) مقید بتا همیس و دخیل چون تافت و یا نفا
(سیوم) مقید بردف چون کار و بار (چهارم) مقید بقید چون گفت و صفت
و شانزده اوصاف به اعتبار روی مطلق (اول) روی مطلق چون شیمی
و بی (دوم) مطلق بخروج چون منعت و تنصت (سیوم) مطلق
بخروج مزید چون منعت و تنصت (چهارم) مطلق بخروج و مل و نایره

چون ~~بنا~~ ^{بنا} هیمس و دخیل چون یافتیم
 و تافتیم (ششم) مطلق بنا هیمس و دخیل و خروج چون یافتیم و تافتیم (هفتم)
 مطلق بنا هیمس و دخیل و خروج و مزید چون یافتیم و تافتیم (هشتم)
 مطلق بنا هیمس و دخیل و خروج و مزید و نایره چون یافتیم و تافتیم (نهم)
 مطلق بردف چون چونی و خونی (دهم) مطلق بردف و خروج چون کاریم و داریم
 (یازدهم) مطلق بردف و خروج و مزید چون کاریمش و داریمش (دوازدهم)
 مطلق بردف و خروج و مزید و نایره چون کاریم شان و داریم شان (سیزدهم)
 مطلق بقید چون زردی و هردی (چهاردهم) مطلق بقید و خروج چون
 سپردیم و ستردیم (پانزدهم) مطلق بقید و خروج و مزید چون سپردیمش
 و ستردیمش (شانزدهم) مطلق بقید و خروج و مزید و نایره چون سپرد
 مشان و ستردمشان فصل پنجم در بیان حرکات و سکناات قافیه و آن شش
 است و همه آن درین بیت جمع است و من و اشباع است و حذوای نیک رای
 باز توجیه است و مجری و نفاذ او ایل حروف این کلمات درین دو کلمه جمع
 است راحت من و رس در لغت ابتدا کردن است و در اصطلاح عبارت است
 از حرکت ماقبل تا هیمس و آن یافتحه است چون فتحه سین و دال درین
 بیت * آنگه در زمره مک دیک وطن ما ختمش * قد رنشناخت چواشک از نظر

اند احمش * و یا ضمه است چون ضمه تا و دال در این (بیت) به تیغ و صنان
 هر کجا کینه توخت * کمی دل درید و کمی مینه دوخت * و توختن بمعنی
 خواستن است و یا کسره است چون کسره زا و را در این (بیت) چون در اینجا
 نیست جای زیستن * بر چنین خانه نباید زیستن * و زیستن در این جا
 بمعنی نوحه کرد نصت و این حرکت نباید تغییر پذیرد چه از تغییرش تغیر
 نامیمس است و گمانی که تامیس را جزالف نمیدانند بان نحو که گفته
 شد در من جز فتنه نخواهد بود و آن غلط است چنانکه دانستی و اشباع در لغت
 میگردن بود و در اصطلاح عبارتست از حرکت ما قبل ردف و آن یا فتنه
 است چون فتنه را و نادرین (بیت) آمدت نوروز آمد جشن نوروزی
 فرار * کا مکارا کارگیتی تازه از هر کیو باز * و یا ضمه بود چون ضمه با و میم
 در این (بیت) ها کرد تو من با شم کر کردن و کر بوزم * تا زان لب
 خندانست یلخ خندان بیاموزم * و بوزد و مقابل کرد نصت یا کسره باشد چون
 کسره خاو کاف در این (بیت) مرد شهوت پرست را در خیم * بتر از بت
 پرست خواند حکیم * و خیم خوی و ماد نصت و کسانی که دخیل را به آن بمعنی
 که گفته آمد اعتبار کنند اشباع را عبارت از حرکت دخیل دانند و بطلان
 این سخن در همین فصل بیاید و ظهور دارد که اشباع را حرکت ما قبل

هر زوف مدله گرفتند انصب والیق امت واختلاف اشباع روانیست و حذو
 در لغت برابر شد نصبت و در اصطلاح چهارصفت از حرکت ماقبل قید و آن
 بافتحه یا صمه یا کمره باشد چون در این بیتها را این زمانها هر چه رفت
 از نبرد * بکام ذل مامهین گفت کرد * کرد یعنی آسمان (بیت) زخمتان
 و از نر مذ و و یسه کرد * زهر و مپاه اند را آمد بکرد * کرد در مصراع اول
 . یعنی آبادیست (بیت) دیدم که بضی آب زهر چشمه خرد * چون بیشتر
 آمد شتر و بار ببرد * و این حذو نباید اختلاف پذیرد مگر آنکه قافیه
 موصوله باشد چون این (رباعی) گریه ز دلم يك نفس آهسته شود *
 و از دود دلم راه نفس بسته شود * در دیده از آن آب می کرد انم *
 نا هر چه نه نقش تست آن شسته شود * بشرط آنکه آن حرف قید یا و را و
 نباشد چون این (بیت) دلا کر پیر خواهی روید پیری * که نبود جز یکسج
 دیر پیری * و کسانی که اشباع را حرکت دخیل دانند حذو را حرکت ماقبل
 ردف هم حرکت ماقبل قید گیرند و این بسیار بعید است که ردف و قید را
 دو چیز شمارند و حرکتش را مشترک دارند ازین جا است که بعضی خواص متنبه
 که این هیبت را پیشانند قید و ردف را یکی گرفتند و بفرض هرگاه حذو را
 مشترک بگیریم چه میگوئیم در احکام آن که در ردف اختلاف چند و بیچ گونه

نباید و در قید هرگاه موصوله باشد اختلاف حذو جایز است اگر ذریقه
 میگویند که در حالت موصوله بودن حذو نیست باید در ردف هم چنین
 نباشد بلی هرگاه احکام اختلاف نپذیرد هیچ ندارد که یکی بگیرند مانند
 نماز که هم حرکت ماقبل و صلی و هم حرکت ماقبل خروج و مزید و بایره
 است و توجیه در لغت روفا کرده اند نیست و در اصطلاح هبارتست از
 حرکت ماقبل روی ما کن ا هم از اینکه روی مقید باشد چون صافی و قمری
 یا مطلق باشد چون صافیش و مفتیش و مخفی نماید که صافی و قمری
 فایده نمودن رواست چنانکه صافیش و مفتیش را هم چنین هرگاه که
 رویش اصلی باشد و آن حرکت هم فتحه هم صمه هم کسره باشد مثال نتیجه
 این سه (بیت) دیر است نار با صحت اصحاب را بحق * اندر کتابخانه اسلام
 تست چک * آمد جواب ر عمر چه تو کوئی و خشم را * یا را از مره نی که کین
 هیچ گونه چک * تو در چکان زلف با صاحب خویش باش * کو بزرخ با اذی
 تو خون دین چک * و چک در بیت اول معنی قباله است و در بیت دوم معنی
 سخن و در بیت سوم امر از چکیدن است مثال مطلق این بیت چون را
 را روی قرار دهیم بگویم ز مادرش و نیز او پدرش * نه تر هم بغیر از خداوند
 مرش * و چون روی متحرک شود اختلاف توجیه جایز است چون قصیه که حکیم

ابوخلالدین (انوری) گفته است و مطلقش اینست * ای مسلمانان نگران
 از در حر ج جنبی * و از نفاق نیز و قصد ماه و کید مشتری * در بیتهای
 دیگر این قصید ه ما مری و عنصری را قافیه آورده است و حقیقت این
 است که هر حرکتی را که اختلاف می پذیرد از حرکات قافیه نباید داشت.
 چنانکه هر حرفی که در قافیه اختلاف پذیرد از حرف قافیه نیست و چون
 دخیل را به آن معنی که گذشت از حرف قافیه میداشتند را هبا را از حرکت
 او دیدند که درین هنگام اشباع و توجیه یکی می شود آمدند توجیهات از برای
 این نمودند بعضی گفتند اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قوافی موصوله
 چون کسره یاء در مائلی و زائلی و هاقیش و باقیش و توجیه عبارتست از
 حرکت ماقبل روی ماکن که آن حرکت اشباع نباشد چون کل و مل و صافی
 و باقی و ذماش و ثناش و بعضی برعکس این گفته و بعضی گویند که اشباع
 عبارتست از حرکت دخیل در قافیه که موصوله نباشد اگر چه روی متحرک
 شده باشد بعلمت ردیف چون شاهر من و شاطر من و بعضی برعکس این
 پس کسره عین و طادر شاعر من و شاطر من توجیه است و رکابت این
 توجیهات بر بیننده آشکار است و مجری در لغت محل رفتن است و در
 اصطلاح عبارتست از حرکت روی اگر متحرک باشد به سبب اتصال و مل

یا ردیف و نباید که مختلف گردد و آنهم فتحه و هم ضمه و کمره امت مثال
متحرک شدن روی بحسب وصل کمره نون در این (بیت) در محفل خود
راه مده محبوسنی را * انصوده دل انصوده کند انجمنی را * مثال متحرک
هللن بحسب ردیف این (قطعه) چاکریر از چاکران تو همت * دوستی بامن
دعا کرتو * قطعه گفته ام فرستادم * اورمانیل قطعه را بر تو * هیچ توفیق خیر
خواهی یادت * مگر بدین خیر همت را بر تو * چه میسر شود بد و پرمان *
نارماند بمن میسر تو * نغاذد رلفت روان کشتن فرمانت و در اصطلاح
همایرت همت از حرکات و سکنات هر و نیکه بعد از روی می آیند و مراعاتش
در ضمه جایز است و آن فتحه و ضمه و کمره و هم سکون بود مثال سکون وصل
یا در بستی و بستیم مثال حرکت وصل فتحه میم در بسته ش و متحرک شدن
این حروف ممکن نیست مگر اینکه هم بعد خود پیوندند چه آنکه آخر فارسی
همیشه زده است مثال سکون خروج یا در شمائی و شمائیل مثال حرکتش
میم در بسته ش مثال سکون مزید یا در سپردستی و سپردستیم مثال حرکتش
میم در سپردستمش مثال سکون مرد و حرف نایره الف و نون در این (بیت)
تاکمی بخون دیده دل پر و میخشان * از ره برون روند و به آوریشان *
مثال نایره که حرف اولش متحرک باشد و حرف دومیها کن میم و شین

در هر دو مشتق و هر دو مشتق مخفی است که مراد از قافیه در حروف ملفوظه
 غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه لازم است نباید که حرفی از قافیه هم
 مکتوبه باشد و هم ملفوظه و یکی مخفی ملفوظه یا مکتوبه فقط
فصل هشتم در بیان عیوب ملفقه قافیه و آن چهار است و در این بیت جمل
 است (بیت) به نزد هم عیب چهار است و آنها * سناده است و اقواء و اکدا
 و ایطاء * اما سناده در لغت بمعنی اختلاف است مطلقا و در اصطلاح اختلاف
 ردف است مانند داد و دود و دید من گویم که سناده را باین معنی از عیوب
 قافیه بشماریم صواب است بعلت آنکه عیب معنیش اینست که روا باشد اما
 مستحسن نباشد و اختلاف ردف مطلقا جایز نیست نزد فارسیان مگر اینکه
 بنای قافیه را بر روی متحرک بگذارند و بس چون پیشه و پشه و گوشه
 و لاشه در این هنگام شاعر ردف را اعتبار نکرده است نه اینکه اختلاف
 ردفست و نزد عرب از عیوب خواهد بود چه پیش آنها اختلاف ردف جایز
 است چنانکه عمود و عمید را قافیه میمازند مگر اینکه بگوئیم که اختلاف ردف
 در آنجا که بنای قافیه بر روی تنه است مانند الفاظ مذکوره آیا سناده را چهار است
 بگوئیم از اختلاف ضمه ما قبل و ارسا کن یا کسره ما قبل یا ما کن یا فتحه ما قبل
 الف بطور معروفیت و مجهولیت و آن در باب عیب فاحش است بلکه از شدت

عیب میتوان گفت که جایز نیست چون شیر و غیر که یکی معلوفست و دیگری
 مجهول و در او عیب کمتر است چون رود و دود و دود الف همیشه کمتر از
 و است چون خوان و خان چه فتحه ماقبل الف خوان خالص نیست بلکه بوجه
 از صه دارد یا مطلق حرکت بطور معروفیت و مجهولیت چون بخور و بپوش و خویش
 و بیش که فتحه و کسره خادر خور و خویش خالص نیست و اقوا در لغت تمام شدن
 زادت و در اصطلاح عبارت است از اختلاف حرکت ماقبل روی ماکن اعم
 از اینکه مفید باشد یا مطلق چون کسره و فتحه لام درین (بیت) چون یکی زین
 چهار شد غالب * جان شیرین برآید از قالب * و این عیب هم خیلی نادر است
 است و گمانیکه اقوا را اختلاف حرکت ماقبل روی گرفته اند که عبارت از توجیه
 است و اختلاف حدود رفوانی موصوله پیش آنها عنصری و مامری را
 با مشتری قافیه کردن عیب خواهد بود و همچنین آهسته رسته و شسته
 و داد و درددید و مادرتای اول از کثرت وقوع معلوم میشود که هیچ عیب ندارد
 و چه آنکه مهره او متادان با بودن قافیه بی عیب مرتکب قافیه معیوب
 نشوند و این در کل اشعار او متادانست پس عیب بودن آن بهیچ گونه
 ثابت نشود و اختلاف حدود ماقبل ردف هم که پیش مذکور شد معلوم شد که
 اختلاف ردف جایز نیست مطلقا مگر آنیکه ردف را اعتبار نکنند چون

بیخه و بیخه قافیه سازند کفا در لغت برگردانیدن از مقعود است و
 در اصطلاح چهار لغت از تبدیل یکی از این حروف نه گانه قافیه با حرف
 دیگر متقارب المخرج و از این قبیل است جمع حروف چهار گانه مجمی
 با مثل خود که بتازی اختصاص دارند و آن تبدیل بحسب استقراء در
 د و حرف قافیه یافت شده است یکی در حرف قید چون تبدیل حاء حطی
 بهاء هوزد رین (دو بیت) بنام خداوند تنزیل و حی * خداوند امروز
 خداوند نمی * (دیگر بیت) چه مصر و چه شام و چه هر وجه بحر * همه
 روستایند و شیراز شهر * و دیگر در حروف روی تبدیل حاء حطی بهاء
 هوزد رین (بیت) یک گاه حریقه در صبا حی * بهتر ز هزار پادشاهی *
 و چون تبدیل های هوز به هوزد رین (بیت) خدا یا جهان بادشاهی تراست *
 ز ما خدا مت آید خدائی تراست * اگر چه میتوان گفت که شاهی
 بیاهست که شایان مستحق از و است و تبدیل حروف مخصوصه فارسی با مثل خود
 چون چپ و طرب و شک و گز و ز و امثال اینها و این جا میل بیان
 دقیقه ایست که بر صبا حبان فرهنگ مخفی و مستور بوده است پس اویم که
 تسمیه حروف و امتیاز آن در صورت کتابت به اعتبار قنایر مخارج است
 و با اتفاق فارسی زبانان در تلفظ ذال و زانوی نیست مگر پیش تازیان پس

باید ذال و زاحرف واحد باشد و حال اینست که خداوند آن فرمیده
 ذال را حرف علیحدّه شمرده اند و ز را علیحدّه و ثمره این را هم ذکر نکرده اند
 و هم چنین زای معجمه را با زای مثلثه فارسی قافیه میکنند با اختلاف
 مخارج و ذال و ز را با اتحاد مخارج قافیه نمی کنند مهمل است که ذال
 و ز را هرگاه کسی قافیه کند داخل اکنا هم نمی دارند و گویند این قافیه
 غلط است پس اولین بیان معلوم شد که زای معجمه و زای مثلثه فارسی
 یکدیگر فند بلکه زای معجمه نزد فارسیان نمی باشد و هر جا که ز تلفظ
 میشود را بوده است و از غلبه عرب بر عجم زائده است و شاهد بزرگ
 بر این مدعا زبان الوار و اکرا د است که در همه جادرمیل زار را گویند
 یا جیم و ز استعمال نکنند (چهارم) ایطاست و ایطادر لغت واداشتن
 دیگری است بر گام گذاشتن و در اصطلاح هبارنست از تکرار قافیه به یک
 معنی و آن برد و گونه است خفی و جلی و ایطار را فارسیان شایکان میگویند
 بمعنی بسیار یا کار بی مزد اما ابطای خفی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر
 نباشد به این معنی که آن حرف قافیه که شده است با آن کلمه مرکب باشد
 یا کلمه پیش از خود ترکیب شد بد که چنان معلوم شود که کلمه واحد
 است و آن الف است و آن بر چند گونه است اول الفیست که پیش از ذال

مضارع بیا رند چون کناد و ممانا د (دوم) الف زاید است که بجهت
 حسن کلام در میان کلمه بیا رند چون مبعک مار و بر میز کار که این الفها را
 رد ف سازند (سیوم) الفیست که در آخر کلمه بجهت اناده معنی فاعلیت
 که لازم ذاتست بیا رند چون د انا و بینا که این الف را روی مازند
 (چهارم) الف نصب است چون فراخا و پپنا (دوم) تایی علامت مصدر
 است که در ره ربی می آید چون قوه و همت و هم چکین تایی تانیث
 در حقیقت و طریقت و مانند این اما این تاها از شدت ترکیب بمنزله جزء
 کلمه است (سیوم) شین ماکن که از برای اناده معنی حاصل مصدر می آرند
 چون دانش و خواش (چهارم) واو بیان ضمّه چون توود و وچو و مانند
 اینست و او تصغیر چون پسر و حسن و اما آنکه کلمه باشد و از شدت امتزاج
 چنین معلوم شود که کلمه واحد است چون آب در آب و کلاب و لفظ آن که
 بمعنی نسبت است چون کاشان و کرمان و لفظ آنکه بمعنی لیاقت است
 چون مردانه و شاهانه و الف و تایی علامت جمع در ره ربی چون مشکلات
 و ممکنات و لفظ آر که معنی فاعلیت بخشش چون خریدار و فروختار یعنی مفرده
 و بر و شنده و مانند اینست آر که معنی حاصل مصدر بخشش چون کردار
 و کنهتار روزفتار و لفظ پراست که بمعنی علیت و مفعولیت دهد در این الفاظ

چون مراد ترا و گرا و هرا و لفظ وار که بمعنی لیاقت و مقتدرا است چون
 شاهوار و زکوشوار و خاند و اروجامه و ارولفظ و در که بمعنی خداوندی
 دهد بشرطیکه وا و ما کن باشد چون رنجور و کنجور و رود ستوز و لفظیکه
 او برای علامت اهم بیارند چون کشتاسب و لهراسب و جاماسب اما ابطاء
 جلی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر باشد و آن الف نداشت چون هما
 شهریار و امر و زوال و الف غایت بطریق تاکید چون نه نشید و الف
 اشباع زاید است چون ملطاف و زویشیا و ضما یر مفزوده است مجموعا
 و کاف و مای تصغیر است چون مردک و زنک و پیره و دختر و های مختفی
 است اقسامش چون شبه و کله و یکشبه و یکمیه و که و چه و یای تحتانی است
 مجموعا چون مردی و اهپی و دال علامت مضارع است چون برد و دهل
 و مانند این جمعش چون برنند و دهنند و لفظ چه علامت تصغیر چون هراچه
 و باچه و افظیکه افاده معنی خداوندی دهد چون منل در د و است منل
 و خرد منل و گارد رمتکار و در د رمتکار و رتاجور بشرطیکه وا و
 مفتوح باشد و کلماتیکه افاده معنی بسیاری دهد چون آشک و بیتکه
 و سنک لاخ و رود لاخ و شاکسار و کوسار و کلزار و لاله زار و در بار و در بار
 و کلستان و نوستان و کلماتیکه معنی مانند و شبه دهد چون خانه دیس

و در شمار دیس و خانه هم و در خلد من و بلوان و راه و ان و میر آ ما و ببر آ ما
 و خواجه و اردشاهوار و شیرسان و پلنگ سان و خاکمار و هر مسار و شاه و ش
 و شیر و ش و ماه فش و شیر و ش و کلماتیکه معنی ناعلیت بخشد چون نمونکر
 ' و گاهه گرد و خندان و کریان و گاهه تیکه معنی محافطت دهد چون پرده دار
 و راهدار و دربان و فیلبان و ساروان و شتروان و کلماتیکه معنی پری بخشد
 چون همناک و اند و همناک و شرمکین و غمکین و کلماتیکه معنی نسبت دهد
 چون زوین و همیمن و کلماتیکه معنی رنگ دهد چون لعل نام و مشک نام
 و لعلگون و سرخگون و کلماتیکه معنی حاصل مصدر بخشد چون شرمندگی
 و هو از دگی و کلماتیکه معنی ظرفیت بخشد چون قلمدان و هر مه دان و
 کلماتیکه از برای جمع آرند چون مردان و زنان و سالها و باغها
 این بود که بقدر قوه خود ذکر نمودم اما هرگاه لغظی را بعینه که غیر
 ازین الفاظ باشد اها ده کنند بغیر از رد المطلق عیب کلی دارند
 و ایطای جلی عیبش بیشتر از ایطای خفی است و از کتاب ایطای جلی جایز
 نیست مگر اینکه ابیات از هم دور باشند و هر قدر فاصله اش بیشتر عیبش
 کمتر است فصل هفتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه و آن بسیار است
 آنچه مقلد و رمن بنده است ذکر میکنم از آن جمله آوردن قافیه غیر

معمولست و آن آنست که بتصرفی شایسته قاضیه گردد و آن دو نوع است یکی آنکه بت ترکیب نمودن حرفی یا کلمه دیگر شایسته قاضیه گردد چون این (بیت) با رقیبان بینمش پیوسته و میرم زهم * میروم زمین شهرتاکى چشم را برهم نهم * و چون این (بیت) من از زمانه بوصل بتمی شدم خرسند * نغان که اهل زمان آنهم از بزم بزدند (دوم) آنکه بتخلیل نمودن شایسته قاضیه شود چون این (بیت) بگویم ز مادرش و نیز از پدرش * نه ترمم بغیر از دل او ند * هرس * و چون این (بیت) دلم شد غرق خون از یاد لعنت دیک ترمم * چرا حتمای مهران را بوصل خویش کن مرهم * و این را امتزاج روی و وصل و قاضیه و ردیف گوید و مثل اینست که هاتقی و باقی را با مشتاقی قاضیه کنند و از این قبیل قاضیه را قدما عیب دانند و متأخرین صنعت و هنرند و بیم تعریف است از صیغه مستعمل بصیغه غیر مستعمل و آن دو قسم است یکی آنکه مستعمل غلط است و غیر مستعمل صحیح چون لفظ آدیش درین (بیت) کر کند چوب آستان تو حکم * نهغه چوبها شود آدیش * چه آدیش موافق وضع است و غیر مستعمل و آتش خلاف وضع است و مستعمل دوم آنکه موافق وضع باشد و متفاوت در استعمال چون این (رباعی) بر راز معرفتهای پراز ربو * سرما را مکن ایشیخ گالیو * غلط کردم در این معنی که گفتم * ز نخدان نگار خویش

راهو* چه آنکه هیر غیر مستعمل است و قصیده از صیغه مستعمل
 مد ول کنند بصیغه غلط غلط است نه عیب و مخفی نماید که استعمال قدما
 غلط است نه استعمال این زمان که بعلمت غلبه عرب و ترک زبان فارسی
 نمائند مگر اینکه شعرانشا کنند موافق همان زبان و لهجه که مستعمل
 آن زمانست و تا همی قدما نه نمایند عیب نخواهد بود و هرگاه پیروی قدما
 نمایند البته الفاظیکه مستعمل آن زمانست و غلط مرتکب نشوند مثلاً درین
 زمان در بلاد ایران تفاوت در میان بای معروف و مجهول نیست و همچنین
 میان دال و ذال در تلفظ و همچنین هر جا که الف ماقبل مفتوح پیش از
 یون و میم است در اکثر بلاد بوا و میکوبند (سیوم) تعلیق است و آن بود و
 قسم است یکی آنکه تعلیق لفظی باشد چون این (قطعه) سعد دین مدح
 خواجه مستو* فی شنیدی و در دل آمد سو* دای آن نو طریقی و کردی تیج*
 همان بر آن وزن شعرو قانیه سو* قوف نا کرد بهر ذکرتو خا* طری من زان نسق
 مدیح تو نو* و همه این قطعه تا آخر بر این غلط است و این قطعه را هم نظم
 توان خواند و هم نثر و این از صنایع است نه از عیوب لیکن مراد از هتال
 آنست که هرگاه چنین شعری بگویند و مقصود شاعر این صنعت نباشد عیب
 است و دیگر آنکه تعلیق معنوی باشد چون این (غزل) بر رخ زردم از آن

از وانمت که تو * بیوفائی و مرا غمه از آنست که تو * متکدل منیم بری
 محابا بکنی * مردم دید * بخون غرقه از آنست که تو * باده نوشی که
 حرام است و حلالش دانی * تیغ حکم تو درین عصر روانست که تو * خمر روان
 و چو شرف بند * خود هاخته * بدرت مویه کنان موی کهنانست که تو * ناپکی
 در غم سرداش نشینی کفتم * بسورت کافرو بی رحم چنانست که تو * و این
 را عرب تضمین گوید و این غزل در صنعت مسلسل است و مخفی غماناد هم
 عیبی را که شاعر بر خود لازم کرد اند عمل صنعت است هم چنین
 هر عیبی را که شاعر در بخواند خاصه بطرز خوشی چون رباعی گذشته
 عیب نیست اما آنچه گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغيره از برای شعری
 هرب است و آن هشت مقام دارد مقصوره را مملوده خواندن و برعکس و مخفف
 را مملد خواندن و برعکس و منصرف را غیر منصرف خواندن و برعکس
 و همزه وصل را قاطع خواندن و برعکس در فارسی مرتکب اینها شدن از
 هیو بست و از این قبیل است های مختلفی را باهای طاهر قانیه نمودن چون
 این (قطعه) نقش بجان معنی پیل است از بیانم * هر بیت من نکه کن بیت
 در میان اوده * درد وده قلم ماند چون شمع زنده نامم * بنکر که هست یحیی
 بر نده میان وده * در وقتی که معنی و غما مقه و دنها شد و مانند این است که

تون نفوس را بانون مکتوبه ما زنده چون این (بیت) مکروکت و فایروین
 آمد که فایم لاند رنی فردا * و دیگر آنکه یکی از حروف قافیه جائی
 متحرک شود و جائی ماکن چون این (بیت) صلاح کار کجا و من خراب کجا *
 به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * با که حرف روی است در مصراع اول
 ماکن است و در مصراع دوم متحرک دیگر آنکه قافیه تغیر داشته باشد
 بنیادتی یا نقصان حرفی یا اختلاف از حروف قافیه که رعایت تکرار را
 واجب است هوای اکفا مثال زیادتی حرف این چند بیت (از قصیده) نماز
 شام که از گردش قضا و قدر * زیام چرخ در افتاد خمر و خاور * بعد از چند
 بیت گفته * بنای قافیه رایک الف زیاد کنم * بشرط آنکه نگیرند خورده
 اهل هنر * سوال کردم از آن نور دیده ابرار * که ای بذات تو آورده
 گاینات اقرار * و اینهم بشرطی جایز است که وزن متغیر نشود و درین
 قصیده چون هدر خواسته است هیب نیست دیگری آنکه دو حرف ساکن
 که بعد از مد است و در تقطیع می افتد چنانکه در باب اول گذشت با او
 قافیه ما زنده لفظی را که یک حرف ساکن دارد بعد از مد چون این (بیت) با
 وضوی صبح خفتن میکند * یا مراد ان را بی دادی مراد * دیگری مشهور
 است و آنهم در قافیه شود چون را در این (بیت) مر آن مثال که توفیق تو

بر آن نمود * زمانه طی کنند جز برای خنارا * چه و در

و خروج امت و هم در ردیف چون این (بیت) بود بقالی

و در اطوطی * خوش نوا و مین و گویا طوطی *

این بود که بقدر توانائی فراهم آورد و

امید که صاحبان دانش و بینش

چشم از معایت آن بپوشند

والحمد لله علی

انها مه

*

صفحه	مطر	غلط	صحیح	صفحه	مطر	غلط	صحیح
۲	۲	قرید	فرید	۹	۶	شعارا	شعارا
۲	۹	رحمت	رحمت	۱۰	۷	جمع	جمع
۱۰	۱۰	مکا	منکا	۱۲	۴	چه	چه
۳	۱۴	هم	هم	۱۵	۳	مشن	ومشن
۷	۵۱	ضر	ضر	۱۵	۷	که نجا	کنجا
۷	۵	افز	فز	۱۶	۶	است	است

مشتق	قطر	غلط	مصحح	مشتق	مشتق
۱۷	۱۶	بر	۵۵	۷	ور
۲۵	۵	ود	۵۵	۱۴	قرات
۲۶	۱	دو	۵۵	۱۶	طبع
۲۷	۱	یمینا	۵۵	۱۶	زور
۲۸	۱۳	مشعر	۵۷	۸	وزر
۲۹	۱۶	میت	۵۹	۱۳	قعو
۳۰	۱	ثعل	۶۴	۵	احل
۳۱	۸	ند	۶۹	۳	اد
۳۲	۱۵	در	۷۱	۴	منغو
۳۵	۱۰	وز	۷۴	۷	مشعث
۳۷	۱۵	ذر	۷۵	۱۳	نی
۳۸	۱۰	خر	۷۸	۴	نکتی
۴۷	۳	لعت	۸۱	۱۶	بر
۴۹	۵	ابتز	۹۱	۱۰	بخصب
۴۹	۱۶	فعوال	۹۴	۱۴	مرو

مط		مصحح		مط		مصحح	
۹۵	۱۶	اصب	اصب	۱۰۱	۱۶	دنا	دنا
۹۶	۱	مصحح	مصحح	۱۰۲	۱۶	دومد	درو
۹۶	۱	خذك	خيك	۱۰۲	۱۵	يعنى	يعنى
۹۷	۱۰	با	يا	۱۰۳	۱	بند	بند
۹۷	۱۵	يل	يد	۱۰۳	۴	هرىكى	هرىكى
۹۸	۴	مثال	مثال	۱۰۳	۹	شك	شك
۹۸	۶	مهل	ميل	۱۰۳	۱۱	اعتبا	اعتبا
۹۸	۱۱	تون	نون	۱۰۳	۱۲	فت	فت
۹۹	۴	مبل	ماقبل	۱۰۳	۱۵	بتي	بتي
۹۹	۶	در	ور	۱۰۳	۱۶	جدمز	جدمز
۹۹	۱۱	تعز	نغز	۱۰۴	۱۲	راخت	راخت
۹۹	۱۶	اصباد	امتار	۱۰۵	۹	ونا	ونا
۱۰۰	۳	دخيل	دخيل	۱۰۶	۳	با	يا
۱۰۱	۲	هيل	دخيل	۱۰۶	۴	دل	دل
۱۰۱	۱۵	كونا	كونا	۱۰۶	۱۰	اينكه	اينكه

